ایران کوده

م. مقدم

ایران کوده

گرد آوردهٔ

م . مقدم

استاد زبان اوستا و فارسی باستان و زبانشناسی
در دانشگاه تهران

شماره ۱۳

قطویان یا پسیخانیان

فهرست شماره های ایران کوده

۱ . در راه مهر (ذ . بهروز) .

۲ . دبیره (ذ . بهروز) .

۳ . چند گفتار دربارهٔ گویشهای ایران و جز آن .

۴ . چند نمونه از متن نوشته‌های فارسی باستان با شرح لغات (م . مقدم) .

۵ . گشته دبیره (ص . کیا) .

۶ . داستان جم (م . مقدم و ص . کیا) .

۷ . چند نمونه از متن نوشته‌های پهلوی با واژه‌نامه (ص . کیا) .

۸ . خط و فرهنگ (ذ . بهروز) .

۹ . واژه‌نامهٔ طبری (ص . کیا) .

۱۰ . چند گفتار دربارهٔ گویشهای ایران و جز آن .

۱۱ . گویشهای وفس و آشتیان و تفرش (م . مقدم) .

۱۲ . سرود بنیاد دین زردشت (م . مقدم) .

شمارهٔ ۱۳ ایران کوده

نقطویان یا پسیخانیان

از

صادق کیا

استاد زبان پهلوی در دانشگاه تهران



انجمن ایرانویج

تیرماه ۱۳۲۰ یزدگردی

چاپخانهٔ بانک ملی ایران

دیباچه

بنیاد نهندهٔ دین نقطوی مردی است بنام محمود پسیخانی گیلانی (۱). وی در سال ۸۰۰ (۲) این دین نو را پدید آورد. پیش‌از آن اواز پیروان فضل استرابادی (بنیاد نهندهٔ دین حروفی و متخلص به نعیمی) بود (۳). فضل او را ازبرای خود پسندی وی طرد کرد و از آن پس به محمود مطرود (۴) (و گاهی مردود) شهرت یافت. در نوشته های حروفی مردی را از نزدیکترین یاران و رازداران فضل بنام محمود میشناسیم. نمیدانیم که وی همین محمودمطرود پسیخانی است یامحمود دیگری‌است (۵). محمود پسیخانی دیرزمانی درکنار رود ارس میزیست (۶). وی مردی دانا و پرهیزگار بود و هیچگاه زناشوئی نکرد و در سال ۸۳۱ درگذشت (۷). برخی میگفتند که او خود را در تیزاب انداخت و نابود ساخت و پیروان وی این‌را دروغ دشمنانه میدانستند (۸). از زندگانی او بیش‌از این آگاهی نداریم وهیچیك

---

۱ ـ پسیخان دهی است ازگیلان در هفت‌کیلومتری باختری شهر رشت برسر راه رشت بفومن (نگاه‌کنید به صفحهٔ ۵۲ ازجلد دوم فرهنگ جغرافیائی ایران). سید ظهیرالدین مرعشی درتاریخ گیلان و دیلمان چندین بار ازپسیخان (یا پسی‌خان) یادکرده وآنرا مرز رشت وفومن نوشته است (نگاه‌کنید به صفحه های ۸۰ و ۲۸۳ و ۳۵۷ و ۳۵۹ و ۳۶۰ آن کتاب). عبدالفتاح فومنی نیز بارها در تاریخ گیلان خود نام پسیخان‌را بهمین صورت‌آورده (نگاه‌کنید به صفحه های ۵۳ و۵۷ و۶۷ و۷۰ و۷۲و... آن تاریخ). در بیشتر نوشته هایی که ازمحمود پسیخانی یادکرده اند و درهمین جزوه آورده شده بجای پسیخان و پسیخانی صورتهای دیگر مانند مسجوان و بسخوانی و بسخانی و فساخانی و بساخوانی دیده میشود که برخی از آنها بیگمان غلط نسخه نویس یا چاپ است.

۲ ـ نگاه‌کنید بشماره های ۱۸ و۱۳ از متنهای همین جزوه. در نسخه های خطی وچاپی دبستان‌که در نوشتن این جزوه در دست بود ششصد بجای هشتصد نوشته شده و این غلط است.

۳ ـ برای آگاهی بیشتر از فضل‌نگاه‌کنید به پیشگفتار واژه نامهٔ گرگانی.

۴ ـ نگاه‌کنید بشمارهٔ ۲۹ از متنهای‌همین جزوه.

۵ ـ نگاه‌کنید به واژه نامهٔ گرگانی‌صفحهٔ ۲۶.

۶ ـ نگاه‌کنید‌بشمارهٔ ۱ از متنهای همین جزوه.

۷ ـ نگاه‌کنید بشمارهٔ ۱۳ از متنهای‌همین جزوه.

۸ ـ نگاه‌کنید بشمارهٔ ۱ از متنهای‌همین جزوه. درتاریخ خلد برین آنجا که بنقل از عالم آرای عباسی کشتار همگانی نقطویان در سال ۱۰۰۲ یاد شده. باینکه محمود پسیخانی خود را در تیزاب انداخته و نابود ساخته است اشاره ای رفته است.

از یاران و پیروان همزمان و یرا نمیشناسیم و نمیدانیم که این دین درسدهٔ نهم چگونه و بکوشش چه کسانی روایی گرفت. از نیمهٔ دوم سدهٔ دهم گروهی را بتهمت پیروی این دین دچار می‌بینیم [۱]. در زمان شاه طهماسب و بفرمان وی درسال ۹۷۳ یکی از بزرگان نقطوی‌را بنام ابوالقاسم امری کور کردند [۲]. (و سپس ویرا در شیراز در زمان شاه عباس کشتند) ونیز بفرمان او درسال ۹۸۱ گروهی ازنقطویان در کاشان دستگیر وکشته شدند [۳] وهمچنین بروزگار او دسته ای از ایشان را در قزوین با نوشته ای چند گرفتار و پس از بازجویی در پیشگاه شاه زندانی کردند [٤]. چون شاه عباس چند سالی پس از وی بپادشاهی رسید روزگار نقطویان بدتراز پیش شد زیرا که او ازشاه طهماسب تواناتر وخونریزتر و درکار دین جویاتر وسختگیر تر بود. وی بجامهٔ درویشان برای پی بردن بدین و اندیشهٔ ایشان درمیآمد و درهر خانقاهی با درویشان می‌نشست و بگفتگو می‌پرداخت. درشهر قزوین که درآن زمان پایتخت ایران بود بارها بخانقاه زیبا و آراستهٔ درویش خسرو قزوینی رفت و با او و کسانی که بدان خانقاه میآمدند بگفتگو پرداخت تا دریافت که درویش خسرو و برخی از کسانی که در آنجا آمد وشد دارند نقطوی اند ونقطویان گروه انبوهی شده اند و درسراسر ایران پرا کنده‌اند و سازمان دارند ومردم را بدین خود میخوانند و اینک گروهی از ایشان خطرنا کترنیست. پس درسال ۱۰۰۲ فرمان دادکه نقطویان‌را درسراسرکشور دستگیر کنند. پیش‌از این زمان برخی از نقطویان و تهمت زدگان دوراندیش ازبیم این پادشاه از ایران گریخته بودند [٥].

درهمین روزگارجلال یزدی ستاره شناس دربار ازشمار ستارگان پیش بینی پیشامد بدی‌برای پادشاه ایران‌کرد وچارهٔ آنرا وی خود چنین اندیشید که گناهکاری مرگ ارزان‌را برتخت نشانند وشاه چنین وانماید که از پادشاهی دست کشیده است تا چند روزی که درآن

---

١ ــ نگاه کنید بشماره های۱۲ و ۲۰ و ۲۲ و۲۳ و ۲۷ و ۲۸ و۳۱ و۳۲ و ۳٤ و۳۷ و ۳۸ و ۳۹ از متنهای همین جزوه.

۲ ــ نگاه کنید بشماره های ۳۱ و ۳۸ و ۳۹ ازمتنهای همین جزوه.

۳ ــ نگاه کنید بشمارهٔ ۱۳ از متنهای همین جزوه.

٤ ــ نگاه کنید بشمارهٔ ۲٤ ازمتنهای همین جزوه.

٥ ــ نگاه کنید بشماره های۱ و۹ و۱۰ و۱۸ و ۱۹ و ۲٤ و ۲٥ و ۲۸ و ۳۰ و ۳۷ از متنهای همین جزوه.

گمان رخ دادن این پیشامد رفته بگذرد وشاه‌را آسیبی نرسد. همچنان کردند و درویش یوسفی ترکش دوز را که از نقطویان سرسخت بود وشاه خود درخانقاه درویش خسرو بااو بگفتگو پرداخته و پی به‌الحاد وی برده بود سه روز برتخت نشاندند و سپس کشتند و این در راه قزوین بلرستان در هنگامی که شاه برای سرکوبی یکی از سرکشان لرستان بدان سرزمین لشکر میکشید صورت پذیرفت. چون آوازهٔ چنین کاری بیش‌از آنست که پنهان بماند وبزودی از یاد ها برود ناچار دو تاریخنویس نامی همان زمان که یکی اسکندر بیك و دیگری خود جلال یزدی باشد از آن یاد کردند و سخنی از نقطویان در تاریخ بمیـان آوردند. درویش خسرو وگروهی از نقطویان پس از یوسفی درقزوین و پیرامون آن شهر کشته شدند و شاه در سفر اصفهان در نصرآباد کاشان یکی از بزرگترین نقطویان را بنام میر سید احمد کاشی با شمشیر بدو نیم کرد. درمیان نوشته های وی پیمان نامه هـای پیروان (۱) او بدست آمد وگروهی از نقطویان شناخته شدند و همچنین در این نوشته ها نامه ای از ابوالفضل دبیر وکارگردان دربار اکبرپادشاه هند بمیرسید احمد پیدا شد. بفرمان شاه عباس وگاهی بدست خود او هرکه بنام نقطوی شناخته وگرفتار گشت کشته شد و ازآن پس هرکس که ازنقطویان بازماند، یا از ایران گریخت و یا پنهان شد (۲) ونام ایشان اندك اندك برافتاد چندانکه پس‌از سدهٔ یازدهم یادی از بودن ایشان دیده نشده است.

درهمین روزگار مهرورزی پادشاهان ایرانی هند و بزرگان آن سرزمین بهنر و زبان وادبیات ایران وبزرگ داشت هنرمندان ودانشمندان وسرایندگان ایران درآن کشور بسیاری از ایرانیان‌را بهند میکشانید. اکبر پادشاه هندوستان مردی آزادمنش ودانش‌دوست وهنر پرور بود. وی بردامنهٔ پادشاهی خویش میافزود و دست بکارهای شگرف نوآیین میزد. دانایان آزادمنش و وارسته که پیرامون او گرد آمده بودند فر و ارج فرهنگ باستانی ایران را میشناختند وبدان مهر میورزیدند و دل شاه‌را نیز بدین مهر گرم میکردند چندانکه بفرمان وی یکی از بزرگترین دانشمندان ایرانی این روزگار (حکیم فتح‌الله شیرازی) بنام یگانگی سال وماه در هندوستان تاریخ نوینی (بنام تاریخ الهی) نهاد وسال برنشستن

---

۱ ــ نگاه‌کنید بشمارهٔ ۳۲ از متنهای‌همین جزوه.

۲ ــ نگاه‌کنید بشماره های ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ و ۳۲ از متنهای همین جزوه.

اکبررا بتخت پادشاهی (سال ۹۶۳ هجری) آغاز آن گرفت و دوازده ماه را بنامهای ایرانی آن (فروردین و اردیبهشت و خرداد و ...) نامید وجشنهای سالیانه را چهارده جشن باستانی ایران نهاد . چه بسیار نوشته های سودمند گرانبها که در این زمان در هندوستان بفارسی نگاشته و یا ترجمه شد (بویژه از زبان سنسکریت) . زبان فارسی بیش از پیش درآن کشور روایی گرفت . اکبر فرزانگان و دانایان دینهای گوناگون را فرا خواند تا درپیشگاه او بگفتگو پردازند ودرستی اندیشه ها ودینهای خودرا باز نمایند . این گفتگوها بدان انجامید که وی خود دین دیگری بنام دین الهی پدید آورد (۱) و پیروان همه دینهارا در پادشاهی خویش آزادی بخشید (۲) و نامه ای بشاه عباس شاهنشاه ایران نوشت که او نیز از این روش پیروی کند و همه مردم کشور خود را بیك دیده بنگرد و بر پیروان دینهای دیگر شکنجه روا ندارد و ایشان را در فرمانروائی خود آزادی دهد (۳) .

---

۱ ــ برای آگاهی بیشتراز دین الهی وگفتگوی دانایان دینهای گوناگون در پیشگاه اکبر نگاه کنید به تعلیم دهم از کتاب دبستان المذاهب .

۲ ــ اکبر در نامه ای ذیل عنوان « دستورالعمل شاهنشاهی بعمالان ممالك محروسه ومتصدیان امور مرجوعه صادر شد » (نگاه کنید به مکاتبات ابوالفضل مبارکی و تعلیم دهم از دبستان المذاهب) بفرمانداران وکارگزاران هندوستان چنین دستور میدهد :

« بکیش و دین خلق خدا متعرض نشود که خردمند درکار دنیا که فنا پذیر است زیان خود نگزیند در معاملهٔ دین که پاینده است چگونه دیده و دانسته زیان‌مندی اختیار خواهد کرد و اگر حق با اوست خود با حق سرمخالفت و تعرض داری و اگر حق با تو است و دانا و دانسته خلاف آن گزیده وخود هنجار پیمای نادانی است محل ترحم واعانت است نه جای تعرض وانکار ونیکوکاران وخیراندیشان هرگروه را دوستدار باشد .... » .

۳ ـ این نامه ذیل عنوان « فرمان حضرت شاهنشاهی بشاه عباس » در مکاتبات ابوالفضل مبارکی آمده و نیز بهری از آن را نویسندهٔ دبستان المذاهب در تعلیم دهم از کتاب خویش آورده است . اینك بخشی از آن آورده میشود :

« و طبقات خلایق را که ودایع و خزاین ایزدی‌اند بنظر اشفاق منظور داشته در تألیف قلوب کوشش فرموده و رحمت عامهٔ الهی را شامل حال جمیع ملل و نحل دانسته بسعی هرچه تمامتر خودرا بگلشن همیشه بهار صلح کل در آورده همواره نصب العین مطالعه دولت افزای خود دانسته و باید داشت که ایزد توانا بر خلایق مختلف‌المشارب متلون‌الاحوال در فیض گشوده پرورش مینماید پس بر ذمهٔ همت والای سلاطین که ظلال ربوبیت اند لازمست که این طرز را از دست ندهند که دادار جهان‌آفرین این گروه عالی را برای انتظام نشاء ظاهری و پاسبانی جمهورعالم آورده است که نگاهبانی عرض و ناموس طبقات

ماندهٔ پانویس درصفحه ۹

آزادی بیمانند مردم در هندوستان از یکسو و سختگیری پادشاهان صفوی درکار دین از سوی دیگر بسیاری از پیروان دینهای گوناگون و تهمت زدگان را نیز بهند رهنمون شد.

انام نمایند آدمی زاد در کار دنیا که گذران و نا پایدار است دیده و دانسته خطا نگزیند در کار دین ومذهب که باقی و مستدام است چگونه مساهله نماید پس حال هر طایفه از دوشق بیرون نیست یا حق بجانب اوست در آن صورت خود مسترشدان انصاف‌مند را جز به تبعیت گزیر نتواند بود و اگر در اختیار روش خاص سهوی وخطائی رفته باشد [و] هنجار پیمای نادانی است محل ترحم وشفقت است نه جای شورش وسرزنش. »

نیز اکبر در نامه ای ذیل عنوان « نشان حضرت شاهنشاهی بسپه سالار خانخانان در واقعهٔ راجه بیربر » (نگاه کنید به مکاتبات ابوالفضل مبارکی) مینویسد :

« و خود میداند که جمعی از قید تقلید نجات یافته [که] بسر منزل تحقیق پی میبرند در هر زمانی کمیاب و عزیز الوجودند . . . »

نیز اکبر درنامه ای ذیل عنوان « نشان والا که بفرنگیان صادرشد » (نگاه کنید به مکاتبات ابوالفضل) مینویسد :

« بنابراین دراوقات طیبه با دانایان جمیع ادیان صحبت داشته ازکلماة نفیسه ومقاصد عالیهٔ هرکدام مستفید و مستفیض میشود چون تباین السنه و تغایر لغات در میان است لایق آنکه بارسال اینطور کسی که آن مطالب عالیه را باحسن عبارت خاطر نشان کند مسرور سازند و بسمع همایون رسیده که کتب سماوی مثل توریة و انجیل و زبور بزبان عربی و فارسی در آوردند اگر کتب مترجم یاغیر آن که نفع آن عام و فایده آن تام باشد درآن ولایت بوده باشد فرستند . . . . »

نیز اکبر درنامه ای ذیل عنوان « هم بعبداله خان اوزبك اسپهبد ملك توران » (نگاه کنید به مکاتبات ابوالفضل) مینویسد :

« خصوصاً در وقت صحبت بآخوند های سیاه دل و سیاه کاران تیره درون که از برای خواهش جاه و زبردستی و خودی و خود پرستی چشم بر کاغذ دوخته اند و فرمان آسمانی و نامهٔ جاودانی راکه فرستادهٔ خدا و رسانیده پیغمبر اوست از شاهراه گردانیده برنگ دیگر وا مینمایند مجملاً نصوص را تأویلات وتسویلات نموده میخواهند که در فرمانروائی و درکارگزاری شریك پادشاهی باشند و از این رهگذر دل دانش گزین همواره درتحصیل مرضیات الهی میباشد و چون اختلاف بسیار در هر باب بسمع میرسد و در مطالب علمی وعملی طلب دلایل وبراهین مینماید همواره استکشاف غوامض مسایل دین و تنقیح مقاصد مجتهدین و مستنبطات عقاید سلف و مآخذ اقاویل خلف و تفحص مدار خلاف و تصفیح مواقع اختلاف و منشاء خلافی که درین یکهزار سال میان علمای امت متنازع فیه بود چنانچه کتب متداول مبسوط برتفاصیل آن مشتمل‌است مینماید و درمبادی احوال این گفت و گواین معنی باعث بی رونقی وکساد بازاری نادانان که بتلبیس وتزویر درلباس ارباب دانش درآمده اعتبار تمام پیدا کرده بودند میشود و موجب پیش‌آمدن جمعی از ارباب دانش و اعتبار گرفتن آنها که بواسطه بد نفسی طایفه اولی در زوایای خمول بودند میگردد و این نادانان دانانما بموجب قبح سریرت وسوی سیرت خودسرشده وازطریق گشته بعضی مقدمات نالایق را شهرت داده موجب مزید اغوای چندین ازامرای بنگاله که دراقصای ممالك شرقیه هندوستان تعیین بودند . . . . . میشود . . . . »

ازبازماندهٔ این نامهٔ آخری پیداست که‌عبداله‌اوزبك ازشنیدن اینکه اکبردین نوبدید‌آورده رنجیده وبستگیهای خودرا باوی بریده است واکبر کوشیده که باوبفهماند که وی دعوی الوهیت ونبوت‌نکرده‌است .

اندك اندك هندوستان جایگاه دانشمندان و هنرمندان ایران و پناهگاه گریختگان این سامان گشت . در سدهٔ یازدهم نویسندهٔ دبستان المذاهب پیروان ایرانی بسیاری از دینها را در آن کشور دیده و با ایشان بگفتگو پرداخته و آگاهیهای گرانبها بدست آورده است . عشق بفرا رسانیدن دین و بیم جان نقطویان را نیز بهند راهبر شد و ایشان در آن سرزمین نه تنها آشکارا و آزادانه مردم را بدین نو خویش فرا خواندند بلکه با مردان دیگری که پیرامون اکبر در آزادی دین و آوردن دین نو میکوشیدند همرای و همداستان شدند . از آنان بزرگترین کسی که بدربار اکبر راه یافت شریف آملی است . وی در پیشگاه این پادشاه با پیروان دینهای دیگر بگفتگو درآمد و بر همه ایشان پیروز شد و اکبر اورا بر بزرگترین کارهای کشوری گماشت . شریف آملی برای برانگیختن اکبر بآوردن دین نو از نوشته های محمود پسیخانی گواه میآورد و میگفت که وی پیشگوئی کرده است که درسال ۹۹۰ مردی پدید میآید که براندازندهٔ باطل و برافرازندهٔ دین حق است (۱) . نام چندین تن از نقطویان دیگر را که در سدهٔ دهم و یازدهم در هند میزیستند نیز میدانیم (۲) .

نقطویان را بچند نام خوانده اند . بایشان نقطوی ونقطهٔ و اهل نقطه گفته‌اند چون که محمود آفرینش و پیدایش همه چیز را از خاك میداند و آنرا نقطه میخواند (۳) . واحدیه و امناء نیز نام یافته اند برای اینکه آنان هرکس که از ایشان زناشوئی نکرده بود واحد وهرکس که کرده بود امین میخواندند (٤) و زناشوئی نکردن دراین دین ستوده بود و محمود خود درهمه زندگانی زناشوئی نکرده و پیروان خویش را تا آنجا که بتوانند به پرهیز از آن خوانده بود . بایشان پسیخانیان یاپسیخانیها و محمودیه (۵) نیز گفته اند و این هردو از نام دینآور آنان محمود پسیخانی گرفته شده است . مسلمانان این گروه را ملاحده و دین ایشان را الحاد (٦) خوانده اند

---

۱ ــ نگاه کنید بشماره های ۹ و ۱۹ از متنهای همین جزوه .

۲ ــ نگاه کنید بشماره‌های ۱ و ۱۰ و ۱۱ و ۱٤ و ۲۵ و ۳۲ و ۳۳ و ۳٤ ازمتنهای همین جزوه.

۳ ــ نگاه کنید بشماره های ۱ و ۷ و ۱٦ و ۱۸ از متنهای همین جزوه .

٤ ــ نگاه کنید بشماره های ۱ و ۱۸ از متنهای همین جزوه .

۵ ــ نگاه کنید بشماره های ۱۰ و ۱۲ و ۱۸ ازمتنهای همین جزوه .

٦ ــ نگاه کنید بشماره های ۳ و ٤ و ۵ و ٦ و ۷ و ۸ و ۱۰ و ۱۱ و ۱٤ و ۱۵ و ۱۸ و ۲۰ و ۲٤ و ۲۸ و ۳۱ و ۳۵ و ۳۷ و ۳۸ از متنهای همین جزوه .

زیرا که خدا ورستاخیز وبهشت و دوزخ وآن جهان‌را نمیشناختند وانسان کامل را میپرستیدند وبیشتر آنرا بنام مرکب مبین میخواندند ومیگفتند که آنچه تا کنون بنام خدا خوانده میشد همین است . ایشان را تناسخیه یا اهل تناسخ (١) نیز نامیده شده اند زیرا میگفتند که هرچه اکنون صورت وپیکری دارد ذرات پدید آرنده اش همیشه دراین جهان است وهر زمان بصورت و پیکری در میآید گاه صورت سنگ و خاك وکانو میگیرد و گاه به پیکر گیاه وجانور و مردم نمودار میشود واز خوی و کردار و دیدار کنونی هر چیز میتوان پی برد که پیش از این در چه پیکر وصورتی بوده است . این پی بردن‌را ایشان احصاء واحصا کننده‌را محصی میخواندند (٢) و این یك گونه تناسخ و رجعت دانسته شده . ایشان را اهل زندقه وزنادقه و دین نقطوی را زندقه نیز نامیده‌اند (٣) . شاید این نام را برای این بر آنان نهاده باشند که محمود تفسیرهای نو و شگفت انگیز برای آیه های قرآن میکرده است .

محمود مانند فضل خودرا مهدی موعود خوانده که پیغمبر اسلام بآمدن وی مژده داده است . او میگفت که دین اسلام برافتاد و دور عرب بپایان رسید و ازاین پس دین دینی است که او آورده و دور دور عجم است و این دور هشت هزار سال خواهد بود و در آن هشت مبین خواهند آمد که نخستین ایشان خود اوست (٤) . محمود شانزده کتاب وهزار ویك رساله نوشته (٥) وهریك را نام جدا گانه‌ای نهاده است وفقط نام یکی ازآنها که میزان باشد بمارسیده است (٦) . او مانند فضل وبرخی از کسانی که پس‌از اسلام دین آوردند به‌تفسیر قرآن پرداخته و آنرا سازگار باسخن و اندیشهٔ خود وانمود کرده است (٧) . پیروان وی نیز در دین خود کتابها نوشته بودند (٨) . با کوشش وجستجوی بسیار تا کنون نتوانسته‌ایم که یکی‌هم از کتابهای

---

١ ــ نگاه کنید بشماره های ٣ و ٥ و ١٤ و ١٦ و ١٨ و ٣٩ از متنهای همین جزوه .

٢ ــ نگاه کنید بشماره های ١ و ٧ از متنهای همین جزوه .

٣ ــ نگاه کنید بشماره های ٨ و ١٨ و ٢٠ و ٢٦ و ٢٨ از متنهای همین جزوه .

٤ ــ نگاه کنید بشماره های ١ و ١٨ از متنهای همین جزوه .

٥ ــ نگاه کنید بشماره های ٢٩ و ٣٦ از متنهای همین جزوه .

٦ ــ نگاه کنید بشمارهٔ ١ از متنهای همین جزوه .

٧ ــ نگاه کنید بشمارهٔ ١ از متنهای همین جزوه .

٨ ــ نگاه کنید بشماره های ١٠ و ١٤ و ١٥ از متنهای همین جزوه .

محمود و پیروانش را بدست آوریم (۱) . (عبدالقادر بداونی دیباچهٔ یکی از رساله های محمودرا که در پیش ابوالفضل مبارکی بدست یکی از سرایندگان نقطوی دیده در کتاب خود منتخب‌التواریخ آورده است (۲) .) آنچه در این دیبچه یاد شده همه از نوشته های دیگران است که در متنهای آخر همین جزوه دیده میشود . از این نوشته ها هویداست که دین نقطوی در زمان کوتاهی (پیرامون یك سده تا یك سده و نیم) پس از مرگ محمود پیروان فراوان پیدا کرد و روایی بسیار گرفت و خطری برای مسلمانی درایران پدید آورد .

دستان‌المذاهب که بیش‌از همه ما را با دین نقطوی و نقطویان آشنا میکند و یك تعلیم (یك باب) از دوازده تعلیم آن فقط دربارهٔ دین نقطوی و پیروان آنست باز چنانکه باید آگاهی نمیدهد . پس از خواندن متنهای آخر این جزوه برخواننده روشن میشودکه چند تن ازنویسندگان پاره ای یاهمه آگاهی خودرا دربارهٔ این دین ازدبستان برگرفته‌اند (۳) .

محمد پسر محمود دهدار شیرازی نویسنده وسرایندهٔ سدهٔ یازدهم که بهند نیز سفر کرده درپاره‌ای ازنوشته‌های خود بشکندسخنان ودین نقطویان پرداخته است . وی یکی ازدشمنان سرسخت این‌گروه است وگویا این دشمنی را ازپدر خود محمود دهدار بارث برده است (٤) .

---

۱ ــ آقای اسمعیل افشار که دریکی از دهات خمسه می‌نشینند روزی در کتابخانهٔ ملی ملك بنگارنده گفتند که چند رساله از محمود پسیخانی دارند . از ایشان خواهش کردم که پس از بازگشت بخمسه چند سطر از آغاز و انجام هریك از آن رساله ها بنویسند و برای نگارنده بفرستند که در این جزوه آورده شود ولی تاکنون نامه‌ای ازایشان نرسیده . آقای منوچهر آدمیت گفتند که مرحوم سیدنصرالله تقوی میگفت که چند رساله از نقطویان در کتابخانهٔ خود دارد . آقای محیط طباطبائی نیز گفتند که تفسیر خیرالبیان محمود مسجوانی را دارند . آقایان دکترمحمد معین ومدرس چهاردهی گفتند که تاچندسال پیش رساله‌هایی ازمحمود درگیلان بوده است آقای سیدعبدالله خراسانی گفتند که یکی ازنوشته‌های نقطویان‌را در شیراز پیش شیخ مفید و میزان محمود را درکتابخانهٔ سیدمحمد طباطبائی و یکی دیگر از نوشته های نقطویان را درکتابخانهٔ آستانهٔ رضوی دیده و خوانده‌اند .

۲ ــ نگاه‌کنید بشمارهٔ ۱۰ از متنهای همین جزوه .

۳ ــ نگاه‌کنید بشماره های ۱ و ۱٦ و۱۸ و۱۹ ازمتنهای همین جزوه . دراینجا بایدگفت که نسخه‌های خطی و چاپی دبستان المذاهب که در نوشتن این جزوه در دست داشتیم همانند یکدیگر و پرازغلط بود . نسخهٔ خوب و درستی ازآنرا نویسندهٔ مآثرالامرا در دست داشته (نگاه‌کنید بشماره‌های ۱۸ و ۱۹ از متنهای همین جزوه) .

٤ ــ نگاه‌کنید بشمارهٔ ۳۱ از متنهای همین جزوه و برای آگاهی بیشتر از محمد و محمود دهدار نگاه‌کنید به عرفات عاشقین .

نوشته هایی که از او دیده شد همه جزوه های کوچك است و سخنان وی بیشتر آمیخته از کلام و صوفیگری (۱). محمد دهدار گاهی خشم و کین خود را نمیتواند پنهان کند و نقطویان را بباد دشنام و ناسزا میگیرد و از راه دانش بیرون میرود و نوشته های خود را بسخنان زشت آلوده میکند. درپاره‌ای از این جزوه ها که درآنها نامی از نقطویان نیاورده باز بنظرمیرسد که ایشان را ازدیده دور نداشته (۲). اگرازمحمود یا پیروانش نوشته‌ای بدست آید شاید بتوان بیش از این از جزوه های محمد دهدار بهره برد و سبب نوشتن برخی از آنها را دریافت.

از آنچه از تذکرهٔ خلاصة‌الاشعار در این جزوه آورده شده پیداست که تقی‌الدین کاشی مانند بسیاری از نویسندگان همزمان خود از ذکر نقطوی بودن برخی سرایندگان یا دچار بودن ایشان بتهمت پیروی این دین خودداری نمیکند. ازینروگمان میشود که اگر بخش دیگری ازتذکرهٔ بزرگ وگرانبهای او بدست آید براگاهی‌ما دراین زمینه بیفزاید (۳).

تقی‌الدین اوحدی بلیانی نیز درتذکرهٔ بزرگ وسودمند خود «عرفات عاشقین» همین روش را دارد و هرگاه سراینده ای را نقطوی میداند یا بتهمت پیروی دین نقطوی دچار می‌بینند مینویسد (۴). وی تذکرهٔ خود را چندسال (پیرامون پانزده سال) پس از

---

۱ ــ از نوشته های محمد دهدار نسخه هائی در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی (بشماره های ۲۰۸۷ و ۵۴۵ و ۱۳۸۱) و درکتابخانهٔ ملی ملك هست.

۲ ــ در تعلیم هشتم از کتاب دبستان (ازگفتهٔ نقطویان) آمده: «گویند چون جسد محمد کاملتر شد از آن محمود سر برزد و نبعثك مقاماً محموداً خبرآنست» گویا این سخن نقطویان را محمد دهدار درنظر دارد که درآغاز چند رساله از رساله های خود در ستایش پیغمبر اسلام ویرا صاحب مقام محمود میخواند.

۳ ــ از تذکرهٔ خلاصة‌الاشعار چهار بخش تاکنون درتهران دیده شده که رویهم رفته یك‌دورهٔ تمام از آن تذکره نیست. نسخهٔ بخشی از آن را که دربارهٔ سرایندگان سدهٔ دهم و یازدهم است آقای دکتر مهدی بیانی رئیس کتابخانهٔ ملی تهران دارند و دو نسخهٔ دیگر از بخشهایی که نیز از همین دوره است درکتابخانهٔ مجلس شورای ملی است. شرح‌حال وشعرهای برخی از سرایندگان در این هرسه‌نسخه دیده میشود. نسخه ای از بخشی‌که از دوره های پیش از این زمان است آقای صادق انصاری دارند. کتابخانهٔ ملی ملك نیز نسخهٔ خلاصه ای از این تذکره دارد.

۴ ــ یك نسخهٔ خطی از تذکرهٔ عرفات در تهران در کتابخانهٔ ملی ملك هست که آن نیز پر از غلط است.

خلاصة‌الاشعار درهند بپایان رسانیده وچنانکه درهمین تذکره مینویسد در یکی از سفرهای شاه عباس (ازقزوین باصفهان) که درآن بکشتار نقطویان کاشان پرداخت همراه آن پادشاه بوده است . تقی‌الدین اوحدی خود عرفات عاشقین را خلاصه کرده و آنرا کعبهٔ عرفان نام نهاده است .

ملاعبدالباقی نهاوندی نویسندهٔ مآثر رحیمی نیز هنگام کشتار همگانی نقطویان کاشان در آن شهر میزیست و برادر وی آقا خضر نهاوندی فرماندار کاشان بود و بپایمردی این دوبرادر یکی از سرایندگان کاشان بنام محمد باقر خرده [۱] از این کشتار جان بدربرد. با اینهمه ملاعبدالباقی درمآثر رحیمی که درهندوستان نوشته چند جا که ناچار شده ازنقطویان یادکند سربسته چیزی نوشته وکوشش بسیار کرده که درکتاب خود ازاین گروه سخنی بمیان نیاورد وخواننده را بنام ایشان نیز آشنا نکند گویا بهمین جهت است که از دین نقطوی بنام الحاد یاد میکند. بیشتر نویسندگان همزمان وی نیز همین روش را داشتند و بهمین جهت است که بیشتر نوشته های آن زمان وپس از آن دراین زمینه تهی از آگاهی مانده است . شاید بکار بردن نامهایی مانند الحاد و تناسخ بجای دین پسیخانی یا نقطوی وهمچنین اهل تناسخ و ملاحده و زنادقه بجای پسیخانیان یا نقطویان یا واحدیه تنها برای کوچك نمودن و بدگوئی نباشد بلکه برای پنهان کردن نام خاص این گروه و دین ایشان نیز باشد .

اسکندر بیك منشی درعالم آرای عباسی هنگامی که ازکشتار همگانی نقطویان درسال ۱۰۰۲ سخن میگوید از نقطویان و دین ایشان تا اندازه ای بشرح و بروشنی یاد میکند درصورتیکه جلال یزدی ستاره شناس که خود در برتخت نشاندن وکشتن یوسفی ترکش دوز دست داشته سربسته تر و پوشیده تر از این کشتار و از نقطویان سخن میگوید واین گروه را بنام ملاحده و دین ایشان را بنام الحاد میخواند . پس از خواندن متنهای آخرهمین جزوه برخواننده روشن میشود که برخی از نویسندگان همه یا بیشتر آگاهی خود را دربارهٔ کشتار سال ۱۰۰۲ از عالم آرا برگرفته‌اند [۲] .

عبدالقادر بداونی که سنی سرسختی است واز اکبر و دربار وی برای آوردن دین

---

۱ ـ نگاه کنید بشماره های ۳۲ و ۳۷ از متنهای همین جزوه .

۲ ـ نگاه کنید بشماره های ۱٤ و ۱٦ و ۱۷ و ۱۸ و ۲۰ از متنهای همین جزوه .

نو الهی و آزادی دین رنجیده و روگردان شده هرجا که باید سخنی ازنقطویان بگوید پروا نمینماید و با آنکه محمود وپیروانش را دشنام میدهد از رسانیدن آگاهی بخواننده دریغ نمیکند . وی بجای نقطویان پسیخانیان یا پسیخانیها بکار میبرد .

نام نقطویانی (یا تهمت زدگان به پیروی دین نقطوی) که در متنهای آخر این جزوه دیده میشود دربرخی ازنوشته های دیگر نیزآمده ولی چون در آن نوشته ها ذکری از نقطوی بودن ایشان نیست و یا سر و پا شکسته همین متنها نقل شده از باز آوردن آنها خود داری شد [1].

---

۱ – بستگی دین نقطوی با جنبش بابی - بهایی روشن است ولی بررسی آن ازگفتگوی ما دراین جزوه بیرونست .

کتابهائی که در این جزوه از آنها نقل شده یا بآنها برگشت داده شده است

اکبر نامه از ابوالفضل مبارکی علامی (سدهٔ یازدهم). کلکته ۱۸۸۷.

بهاء التواریخ از بهاء الدوله محمد ولی میرزا (سدهٔ سیزدهم). نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی ملك.

تاریخ الفی از احمد پسر نصراله دبیلی تتوی مشهور بقاضی زادهٔ تتوی و جعفر بیك آصف خان (سدهٔ دهم). نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی ملك.

تاریخ جلال منجم یزدی (رویداده های چند سال پیش از شاه عباس نخستین را تا رویداده های سال ۱۰۲۰ نوشته). نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی تهران و کتابخانهٔ ملی ملك.

تاریخ گیلان از عبدالفتاح فومنی (سدهٔ یازدهم). رشت ۱۳۱۵.

تاریخ گیلان و دیلمان از سید ظهیرالدین مرعشی (سدهٔ نهم). رشت ۱۳۳۰.

تذکرة الائمه از محمد باقر پسر محمد تقی لاهیجی (نیمهٔ دوم سدهٔ یازدهم). تبریز ۱۲۶۰ و چاپ دیگری از سال ۱۲۷۷ که محل چاپ در آن ذکر نشده است. (این کتاب را بغلط از محمد باقر پسر محمد تقی مجلسی پنداشته اند و بنام وی چاپ کرده اند).

تذکرهٔ نصر آبادی از محمدطاهر نصرآبادی (نیمهٔ دوم سدهٔ یازدهم). تهران ۱۳۱۷.

خلاصة الاشعار وزبدة الافکار (تذکره) از تقی الدین محمد پسر شرف الدین علی حسینی کاشی (نیمهٔ نخستین سدهٔ یازدهم). نسخه های خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی بشمارهٔ ۹۸۲ (بخط خود تقی الدین کاشی) و شمارهٔ ۳۳۴ و نسخهٔ خطی آقای دکتر مهدی بیانی رئیس کتابخانهٔ ملی تهران.

خلاصة التواریخ از قاضی میر احمد منشی قمی (تا آغاز سدهٔ یازدهم). نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی ملك.

خلدبرین (تاریخ) از محمد یوسف قزوینی متخلص به واله (نیمهٔ دوم سدهٔ یازدهم). نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی بشمارهٔ ۲۵۳.

دبستان المذاهب (سدهٔ یازدهم). بمبئی ۱۲۶۲ و بهوپال ۱۹۰۴ عیسوی

وچاپ دیگری ازسال ۱۲۶۷ که محل چاپ درآن ذکر نشده است و نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی ملک.

درّ یتیم از محمد پسر محمود دهدار شیرازی (سدهٔ یازدهم). شیراز ۱۳۱۹ و مجموعه های خطی مجلس شورای ملی بشماره های ۱۳۸۱ و ۲۰۸۷.

روضة الصفای ناصری ازرضا قلیخان هدایت (سدهٔ سیزدهم). تهران ۱۲۷۰.

ریاض العارفین از رضا قلیخان هدایت (سدهٔ سیزدهم). تهران ۱۳۰۵.

شمع انجمن (تذکره) از امیر الملك سید محمد صدیق خان بهادر (سدهٔ سیزدهم). بهوپال ۱۲۹۳.

طبقات اکبری ازخواجه نظام الدین احمد (بسال ۱۰۰۲ بپایان میرسد). کلکته ۱۹۳۱.

عالم آرای عباسی از اسکندر بیك منشی (سدهٔ یازدهم). تهران ۱۳۱٤.

عرفات عاشقین (تذکره) از تقی الدین اوحدی بلیانی (نیمهٔ نخستین سدهٔ یازدهم). نسخه خطی کتابخانهٔ ملی ملك.

فارسنامهٔ ناصری از حاجی میرزا حسن شیرازی مشهور بفسائی (در ۱۳۰٤ نوشتن آن بپایان رسیده). تهران ۱۳۱۳.

فرهنگ جغرافیائی ایران (جلد دوم) ازانتشارات دایرهٔ جغرافیائی ستاد ارتش. تهران ۱۳۲۸.

کواکب الثواقب از محمدبن محمود دهدار شیرازی (سدهٔ یازدهم). مجموعهٔ خطی کتابخانه مجلس شورای ملی بشمارهٔ ۱۳۸۱.

لطایف الخیال (تذکره) ازمحمدبن محمد عارف شیرازی (نیمهٔ دوم سدهٔ دوازدهم). نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی ملك.

مآثرالامرا ازنواب صمصام الدوله شاهنوازخان (نیمهٔ دوم سدهٔ دوازدهم). کلکته ۱۲۰۹.

مآثر رحیمی از ملاّعبدالباقی نهاوندی (نخستین نیمهٔ سدهٔ یازدهم). کلکته ۱۹۳۱.

مجمع الخواص (تذکره) از صادقی کتابدار (سدهٔ یازدهم). ترجمهٔ فارسی آن از دکتر عبدالرسول خیام پور. تبریز ۱۳۲۷.

مقالات فخری یا مجموعهٔ نوشته‌های علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه. نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی ملك.

مکاتبات ابوالفضل علامی مبارکی (سدهٔ یازدهم). نسخه های خطی کتابخانهٔ ملی ملك و کتابخانهٔ باشگاه افسران تهران.

منتخب التواریخ از عبدالقادر پسر ملوکشاه بداونی (نوشتن آنرا بسال ۱۰۰٤ بپایان رسانیده). کلکته ۱۸٦۵ و ۱۸٦۸ و ۱۸٦۹.

منتخب اللباب از محمد هاشم خان مخاطب به خافی خان نظام‌الملکی (سدهٔ سیزدهم). کلکته ۱۸٦۹.

میخانه (تذکره) از ملاعبدالنبی فخرالزمانی قزوینی (نخستین نیمهٔ سده یازدهم). لاهور ۱۹۲٦.

نفایس الارقام از محمد پسر محمود دهدار شیرازی (سدهٔ یازدهم). مجموعه‌های کتابخانهٔ مجلس شورای ملی بشماره‌های ۲۰۸۷ و ۵٤۵ و ۱۳۸۱.

واژه نامهٔ گرگانی از صادق کیا. تهران ۱۳۳۰.

هفت اقلیم از احمد امین رازی (نخستین نیمهٔ سدهٔ یازدهم). نسخه های خطی کتابخانهٔ ملی ملك و کتابخانهٔ ملی تهران.

نوشته‌هایی که در آنها از دین نقطوی یا نقطویان یاد شده

۱ ـ در **دبستان المذاهب** مینویسد :

« تعلیم هشتم در عقیدهٔ واحدیه و امنا مشتمل برچهار نظر نظر اول در ظهور شخص واحد یعنی محمود وحقیقت جسد او نظر دوم دربیان بعضی ازاعتقادات شخص واحد نظر سوم دربعضی اقوال او که درمیزان آورده نظر چهارم دربعضی ازمقررات واصطلاحات وحکایات ایشان[۱].

نظر اول درظهور شخص واحد وحقیقت جسد او

شخص واحد محمود از مسجوان[۲] که دهی است ازگیلان زمین سربرزد وعالم وعامل و متقی و پرهیزگار وفصیح بود در ششصد[۳] هجری ظاهر شد گویند چون جسد محمد کاملتر شد ازآن محمود سربرزد **و نبعثك مقاماً محموداً** خبر آنست یعنی چون درعناصر قوتی بهم رسد که درامتزاج صورت معدنی براو فایض شود باشد که استعدادش بیشی بپذیرد تا خلعت نباتی دربرش کشند بودکه توانایی وشایستگی زیادتی یابد تا کسوت حیوانی برقامتش راست آید وسزدکه عناصری که بفره[٤] ترکیب انسانی سزاوارست شکوهی بهم رسد که ازآن انسان کامل جلوه‌گر گردد وبدینسان اجزای جسد انسانی ازظهور آدم صفی در ترقی بودند تا برتبهٔ محمدی که معراج است بهره ور شدند دراین وقت چون اکمل واصفی گشت محمود سر برزد وبنابراین گفته‌اند بیت :

از محمد گریز در محمود   کاندران کاست واندرین افزود

و اینکه حضرت رسالت پناه محمدی بعلی گفت **انا و علی من نور واحد و لحمك لحمی و جسمك جسمی** اشارت بدانست که صفوت و قوت اجزاءِ اجساد همه انبیا و اولیا

---

۱ ـ این تعلیم کتاب دبستان را اعتضاد السلطنه در مقالات فخری نقل کرده .

۲ ـ بسیخان (وشاید نیز بسیخوان) درست است .

۳ ـ هشتصد درست است (نگاه کنید بشماره‌های ۱۸ و ۱۳ ازمتنهای همین جزوه) .

٤ ـ درنسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی ملك بقوة بجای بفره آمده .

بهم آمد و از آن جسد محمد و علی مخمّر گشت بدینسان گزیدهٔ اجزای محمد و علی فراهم شد وباهم آمیخت واز آن پیکر محمود درسرشت .

نظر دوم دربیان بعضی از اعتقادات شخص واحد(۱)

ازدرویش صفا و درویش بقای واحد و درویش اسمعیل ومیرزا تقی وشیخ لطف‌الله وشیخ شهاب که از امنا اند نامه نگار شنید که شخص واحد نقطه میگوید وخاك‌را میخواهد و عناصر دیگر بزعم او از خاك موجودند آفتاب را نفس آتش داند وکعبهٔ عبادت و آتشکدهٔ طاعت ذات اقدس اورا خوانند حکیم خاقانی گوید بیت :

ای کعبهٔ رهرو آسمان را ای زمزم آتشین جهان را

وآسمان را هوا و ماه‌را نفس آب شناسند و برجعت قایلست بدین آیین که چون بمیرد و بخاکش برند اجزای بدنی او بصورت جمادی یا نباتی جلوه کند تا آن نبات غذای حیوان شود یابخورد انسان رسد پس بکسوت انسانی درآید و این هم‌گوید درخورد علم وعمل باشد واجزای پراگندهٔ جسد در خورد علم و عمل همه یکجا گرد آیند و پراگنده نگردند خواه ازنشاء جمادی خواه‌نباتی خواه حیوانی یا انسانی اگرچه ترکیب گشاده شود وقایل بوجود نفس ناطقهٔ مجرد نیست وافلاك را بیرون از عنصر نداند وواجب ومبداء اول نقطهٔ خاك را شمرد وبجای بسم الله الرحمن الرحیم **استعین بنفسك الذی لا اله الاهو** نویسد و بجای **لیس کمثله شیٔ انا مرکب المبین** گوید .

نظر سوم دربعضی اقوال شخص واحد که درمیزان مذکورست

اورا تصانیف بسیارست وآن موسوم به نسخ و رسایل و هرنسخه و رساله را نامی ازآن جمله درمیزان که از نسخ معتبرهٔ اوست آمده که سرانجام عالم از ابتدای (۲) آغاز که کنایه از اول ظهور افراد که محتد یعنی اصل مذکوراند تا مدتی که این افراد باهم سرشته نبات گردد و ازو حیوان آید که دابة الارض نام اوست تاباز آدم مصور آید این مدت مذکور شانزده هزار سال تواند بود که هشت هزار سال درین مذکور دور عرب باشد که دور فوقری

۱ ـ درنسخه‌های چاپی دبستان شخصی بجای شخص واحد آمده .

۲ ـ درنسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی ملك «ابتدای» نیامده .

است و هشت هزار سال دور عجم است که دور تحت ثری است تا بعد ازآن که آن عالم مذکور که نوبت افرادِ مذکورست بهم سرشته شده باشد تاآدم مصور آمده باشد و مدت عمر دور آدم نیز شانزده هزار سال باید بود که ازین شانزده هشت هزار سال با هشت مرسل مکمل عرب بگردد وهشت هزارسال دیگر باهشت مبین مکمل عجم بگردد تا بعد ازآنکه دایره بدوصورت این دو کامل کرده باشد باز نوبت افراد باشد بدان دو هشت مذکور که مدت شانزده هزار سال است علی هذا القیاس تادورکامل ازآدم وعالم بشرط ظهور وبطون و سرّ وعلانیه بشصت وچهار هزار سال نبوی تمام گردد الختم .

نظر چهارم دربعضی ازمقررات واصطلاحات وحکایات این طایفه

ومحمودرا نسخها ورسمهاست دربرابر شرایع انبیا وسراسر مصحف‌را مطابق عقیدهٔ خویش تأویل کرده ازمقررات او آنست که تجرد آیین آیین[1] اورا واحد میگویند ومتعلق‌را آیین[2] ستوده درپیش او آنست که درمدت العمر بپارسایی ودرویشی و تجرد گذراند چون اورا میلی بتعلق نبود مگر قدر غذای لابدی چنین کس درترقی باشد و واحد گردد وبمرتبهٔ الله که مرکب مبین است رسد و اگر امینی را میل آمیزش زن باشد در همه عمر یکبار سزد وگر نتواند درهرسالی یکبار و اگر نتواند درچله‌ای یکبار و اگر نیارد درماهی یکبار و اگر نتواند درهفته‌ای یکبار از واحدی منقول است که گفت که چون کسی ازنشاءِ مردمی بنشاءِ حیوانی وازجانوری به نباتی نزول کند وازنباتی بجمادی گراید همچنین برعکس آثار وخوی‌اورا درهرنشاء محصی شناسد واحصاء کند ازخلق بخلق او پی برد **اتقوا من فراسة المؤمن لانه ینظر بنورالله** **محصی** درلغت شمارنده را گویند ودراصطلاح این قوم آنست که ازخلق وفعل هرکس بخلق نشاءِ اولی او پی برد چنانکه از مسلمات ایشانست که کسی که بمجلس درآید بار اول نام هرچه ازموالید برزبان آورد احصای او چنان کنند که درنشاءِ سابق همان چیز بوده که نام آن برزبان آورده گویند حاجیان فریب پیشه که جامه های مخطط دربردارند که

---

۱ ــ درنسخه‌های چاپی دبستان واژهٔ آیین یك بار نوشته شده .

۲ ــ درمآثرالامرا که نویسندهٔ آن نسخهٔ درست تری ازدبستان دردست داشته بجای این جمله چنین آمده : « واین طایفه مجرد را واحد ومتأهل را امین میخوانند » (نگاه کنید ذیل شمارهٔ ۱۸ از متنهای همین جزوه) . اعتضادالسلطنه بجای این جمله چنین آورده : « تجردرا آئین واحد میگوید وتعلق‌را آئین ستوده . »

آنرا عبای کربلایی خوانند وریا وشید ورزند چون درخورد خوی خود بنشاءِ حیوانی درآیند جانوری گردند که آنرا بهندی گلهری گویند و چون بنشاءِ نباتی گرایند هندوانهٔ مخطط و خستهٔ سنجد شوند چون بنشاءِ جمادی درآیند سنگ سلیمانی باشند ومحصی بدین معنی عارف بود وفقهای وسواسی دست ودهن آب کش سپید جامه دوست قاز شوند که هردم سر بآب فرو برند ودرنشاءِ نباتی چوب مسواك ورحل وحصیر وجانماز ودرحالت جمادی سنگ یا خارا و لوح مزار وقبله نما گردند وکرم شب تاب مشعل داریست که بتدریج نزول کرده بدین پیکر درآمده وسگ درنشاءِ سابق ترك قزلباش بوده که شمشیر کجش دم شده وبالفعل ترکی میفهمد چون چخ گوئی برون رود وچخ بترکی برون آی باشد گوید بکمال رسیدن آهن آنست که بدان آهن نبی یاولی کشته شود بیت :

عارفان چون سفر ملك بقا میخواهند — از سر تیغ تو تکبیر فنا میخواهند

وگفته که امام حسین در نشاءِ سابق موسی بود و یزید فرعون موسی در آن نشاء فرعون را درآب نیل غرق کرد وبرو فیروزی یافت و درین نشاء موسی حسین شد وفرعون یزید . یزید حسین را آب فرات نداده بآب تیغ آبدار ترکیبش‌را بتفرید برد وگویند از جماد ونبات وحیوان هرچه‌سیاه است مردم سیاه رو بوده‌اند وهرچه سفید است مردم سفید پوست وایشان همه آفتاب را تعظیم کنند وگویند قبله است و اینکه در کعبه رو بشمس بود اشارت است بدین معنی که قبله شمس است وایشان را دعاییست که رو بآفتاب میخوانند گویند چون دورعجم شودمردم بحق راه برند وایشان [انسان (؟)] را پرستند وذات آدمی‌را حق دانند وسلام ایشان الله الله باشد چون دور عجم باتمام رسید مردم درمانند واین اندیشه کنند که آن مردمی را که ما میپرستیدیم در رتبه فوق این مردم که اکنون هستند بوده‌اند بنابراین‌بروند وبرمانند مردم بتها سازند وبپرستند وبت پرستی آشکار شود تا باز دور عجم‌آید وهمیشه براین منوال باشد و محمود خودرا شخص واحد نامد و مهدی موعود داند که نبی برظهور او خبر داد گوید که دین محمد منسوخ شده اکنون دین دین محمود است چنانکه گفته‌اند بیت

رسید نوبت رندان عاقبت محمود — گذشت آنکه عرب طعنه برعجم میزد

وپیروان او در ربع مسکون متفرق اند ودر جمیع ممالك ایران زمین بسیارند اما خودرا آشکارا نیارند ساخت چه علیین آشیانی شاه عباس‌بن شاه خدا بندهٔ صفوی جمعی کثیر

از ایشان را کشت و عقیدهٔ محمودیان آنست که شاه عباس چون به تراب(۱) و کمال(۲) که واحدی کامل بودند رسید و از ایشان مطالب را فرا گرفت و بخواست که خودرا فاش کند هردوتن را کشت گویند اگرچه خودرا شناخت اما کامل نبود چه بهر دنیا و آشکارا ساختن خود کمال را کشت وهم از امینی شنیده شد که شاه عباس امین کامل بود وهر کس‌را دراین دین رسا نمییافت میکشت چنانکه بامن صحبت داشت والتماس بودن در اصفهان نمود چون نپذیرفتم زاد راه وتوشهٔ سفر هند داد و گویند در آن اوان که شاه عباس پیاده بمشهد آمد باتراب گفت ازپیادگی رنجورم اوپاسخ دادکه این دنائت طبع تواست چه این امامی‌که برای او راه می پیمایی اگر بحق پیوسته چرا در نشیب لاخ مشهدش میجویی و اگر بحق نپیوسته ازو چه توقع داری امام زنده را درباب شاه پرسید که امام زنده کجاست کمال گفت که من جواب داد که ترا به بندوق میزنم اگر بندوق بتو کار نکند بتو بگروم تراب پاسخ داد که امام رضای شما بدانهٔ انگور مرده‌است من ازگلولهٔ بندوق چه سان زیم انجام بضرب گولهٔ بندوق شاه درگذشت کمال چون اظهار هم آیین [هم آیینی (؟)] تراب کرد اورا نیز باتراب ملحق ساخت گویند یکی از امنا به حسین خان شاملو رسیده بود اورا امین کرده ازاین راه ازاواین‌سخن سرزد در روزی که درمحرم روضة‌الشهدا میخواندند واوهم میگریست شاه عباس گفت شما چرا میگریید یعنی شاملوکه عبارت از شامیانند این کار کرده‌اند جواب داد که برای حسین نمیگریم ازماهم جوانان خوب کشته شده بیت

بآن چشمی که می بینید مارا　　　همان چشم‌است می‌بینند شمارا

ودنیه این را خوش طبعی دانند دنیه در اصطلاح ایشان گروهی اند که از دنائت بدین محمود ترقی نکرده اند عزیزی از مسلمانان شیراز در لاهور با نامه نگار گفت که محمودرا نکوهش میکردم شبی در واقعه دیدم که محمود آمده باچهرهٔ درخشان و بمن درآویخت وگفت تو بر تصانیف من گذشته‌ای گفتم خیر گفت پس‌چگونه مرا نفرین میکنی من بعد اگر

---

۱ ــ همان درویش ترابی است که درعالم‌آرای عباسی ازاو یاد شده ولی درمتن‌چاپی عالم‌آرا بجای آن بریانی چاپ شده (نگاه کنید بشمارهٔ ۱۴ از متنهای همین جزوه) .

۲ ــ همان درویش کمال اقلیدی‌است که در عالم آرا ازاو یاد شده (نگاه کنید بشمارهٔ ۱۴ از متنهای همین جزوه) .

بدین عمل نمایی ترا تأدیب کنم از واحدی منقول است که خواجه حافظ شیرازی نیز این کیش داشته وچون محمود بسیار بر ساحل رود ارس بوده خواجه فرموده بیت

ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس بوسه‌زن برخاك آن وادی‌ومشگین کن‌نفس

واز فخرالدین نامی که ازاین طایفه بود شنیده شدکه دنیه گویند که محمود خود را به تیزاب انداخت این غلط است و ازکین ساخته‌اند و ازین دست جمعی کثیر از علما و اولیا را که معاصر شخص واحد بوده‌اند یا بعد از اوظهور کرده‌اند همه را پیرو وتابع او دانند »

۲ ـ نیز در **دبستان المذاهب** درنظر دوم ازتعلیم دهم[1] مینویسد :

« میرسید شریف آملی درمنزل دیبال پور حضرت (اکبر) را دید وعلانیه‌ازطرف محمود بساخوانی (پسیخانی) باعلما بحث کرده ایشان را ملزم ساخت حضرت براو هم سایهٔ عاطفت گستردند واختلاف مذهب بجایی رسیده بود که علما تکفیر هم میکردند ..... »

۳ ـ محمد پسر محمود دهدار دررسالهٔ **نفایس الارقام**[2] مینویسد :

« مخفی نماند که ازطوایف انسان سه طایفه منکر وجود واجب‌اند اول سوفسطائیه که عالم را تمام وهم وخیال باطله میدانند واین‌جماعت برسه قسمند اول عنادیه ..... وطایفهٔ دوم ازمنکران وجود واجب ملاحدهٔ تناسخیه اند که خودرا نقطویه میخوانند مبداء اشیارا ذات مربع میگویند وآن عبارتست از روح انسان نزد ایشان وخودرا خدا میدانند ومیگویند که تا خود را نشناخته بنده است و چون خود را شناخت خدا است و کلمهٔ ایشان اینست **لااله الا المرکب المبین** ومراد ایشان از مرکب مبین آدمی‌است وواضع این مذهب محمود فسیخانی است لعنه‌الله تعالی وازجملهٔ اصول ایشان یکی اینست که موجود نیست جز مرکب ومحسوس وایشان منکروحدت وبساطت معقولند وتعقل وتصور را کواذب میدانند وازجملهٔ فروع مذهب ایشان اینست که بعداز شناختن خود که دانست خداست مادر وبرادر وخواهر وپسر ودختر وتمام منهیات مباح میشود ودرهمه تصرف میکنند واتحاد نزدایشان اینست که

---

۱ ـ تعلیم دهم دبستان‌المذاهب درعقاید الهیه است ودر نظر دوم این تعلیم سخن از گفتگوی دانشمندان دینهای گوناگونست بایکدیگر درنمودن حقانیت دین خود درپیشگاه اکبر .

۲ ـ نفایس‌الارقام جزوه‌ایست دراثبات واجب بطریق حکماو متکلمین وصوفیه و ابطال دور وتسلسل . نام این جزوه دریك نسخه نقایس‌الارقام نوشته شده است .

عورات یکدیگر را بحضور یکدیگر فساد کنند وبایکدیگر کذلك ویك مردرا چهار عورت ظلم میدانند ویك عورت‌را بچهار مرد میدهند وفرزند [را] بحسب میل او بهرکدام حکم میکنند وقبایح عقاید وافعال این ملاعین‌قابل‌ذکر نیست‌وعلاج سوفسطائیه واین‌ملاحده غیرشمشیر نیست وطایفهٔ سوم که منکر مبداء تعالی‌اند طبیعیهٔ دهریه‌اندکه قایل بتسلسل‌اند . . . . »

۴ ـ از رسالهٔ **دریتیم** ازمحمد پسر محمود دهدار :

« پس علم شخصی هشت قسم شد اول علم متعلق بنفس خود و ثابت و مطابق واقع دوم علم بنفس خود و متبدل و مطابق واقع چون علم بجسمانیت وتجرد روح که تبدل یابد ومطابق واقعش چنانست که این دو مرتبه‌اند از مراتب ظهور حقیقت روح و امتیازش بنام حیوانی وانسانی‌است سوم علم بنفس خود وثابت وغیرمطابق واقع چون سوفسطائی‌وملاحده که برهمان اعتقاد بمیرند چهارم علم بنفس خود ومتبدل وغیرمطابق واقع چون سوفسطائی که‌ملحدشود یابرعکس وفرق میان این دوفرقه مجملاً اینست که‌سوفسطائیه قایل بهیچ‌حقیقتی نیستند وملاحده خلاصهٔ هیولای عنصری را حقیقت کل میدانند و بس . . . »

۵ ـ نیز درهمین رسالهٔ **دریتیم** مینویسد :

« و افراد انسان بحسب استعداد ذاتی و قابلیت صفاتی [۱] متعدد افتادند و هریك نور جمال حضرت معروف را درآینه ازمرایاء اکوان مشاهده نموده‌اند اما آنان که نقاط دایرهٔ عالم لاهوتی اند نور احاطهٔ ذاتی منظور ایشانست و آنان که نقاط دایرهٔ عالم جبروتی اند نور احاطهٔ صفاتی و اسمائی مشهود ایشانست و آنان که نقاط دایرهٔ عالم ملکوتی‌اند تجلی فعلی ملحوظ ایشانست وآنان که نقاط دایرهٔ عالم ملکی اند دراطوار عالم آثار متحیرند واکثر یك اثر را اختیار نموده واعتقاد بدان مقید میدارند ویك نقطه را ازنقاط دایرهٔ آثار بخدائی فرا میگیرند وآنها که خلاصه اند در تمام دوایر یك نقطه سایر می‌بینند والله اعلم بالسرایر اکنون سالکان عالم لاهوتی وجبروتی انبیاواولیا اند وسالکان‌عالم ملکوتی‌محققان وحکما وعلمااند وسالکان عالم ملکی جمهور طبیعین و ناقصان دهریان و اهل نجوم و تناسخ و اهل تقلید ازمسلمان وباقی ادیان واماسوفسطائیه وملاحده [۲] نقطویه وجملهٔ حروفیه و اکثر کفرهٔ

---

۱ ـ درمتن چاپی صفاتی قابلیت ودریك نسخه خطی قابل صفاتی آمده .

۲ ـ درمتن چاپی ویك نسخهٔ خطی بس از ملاحده واو گذاشته شده .

هند اخس خلقند ونسبت عقاید ایشان باعقاید اهل عالم ملك نسبت فضلهٔ ردیه است بالطایف
اغذیه باز هریك ازین عوالم اربعهٔ موجودات غیرمنحصر است وهریك موجودات را حیثیات
متکثره پس منشاءِ اختلاف ملل ونحل ومذاهب ومشارب میشود وچون تجلی وجود مطلق
درجمیع مظاهر هست هریك از دانایان مقید بمظهری خاص شده اند وبلندی و پستی دین
ومذهب ایشان بحسب آن مظهریست که درآن مقید بمشاهدهٔ جمال نور وجود مطلق شده‌اند
وپست ترین پایه وخسیس ترین سرمایه عقیدهٔ ملاحده است که هیولای عنصری‌را که ازجمیع
موادجسمانی فروتراست ذات مربع گرفته بخدائی‌مینامند وخلاصهٔ آنهارا که روح حیوانیست
که بخار لطیف خونست ظهور آن ذات میدانند و هر کس را که باین طور فرا گرفت میگویند
که خداست که خودرا یافت وشناخت و هر کس که باین اعتقاد خبیث ردی نگروید میگویند
بنده است که دربند جهل خودمانده است وازخود محرومست ومحرومی ازخود نزد ایشان
آنست که همه چیز و همه کس را ظهور خود نداند و تصرف در آن نکند و خدائی بخود
رسیدنست نزد ایشان باینطور موجود را غیر ازمرکب ازعناصر ندانند و خلاصهٔ آن خود را
دانند پس تصرف درخود کنند ومحروم نماند از ملك خود پس خدائی را کار می بندد ومادر
وخواهر و دختر و پسر خود و غیررا مداخله میکند وهمه فعلی را مستحسن داشته نیك
وبدو حلال و حرام را در مرتبهٔ بندگی باز میدارد و در مرتبهٔ خدائی همه نامعقولی
میکند نعوذ بالله ازاین اعتقاد وخدایتعالی نگاه دارد ازصحبت این جماعت و این لاشئ را
با مدعیان این جماعت که دعوی شخصیت داشته اند مباحثه واقع شده و کلیات نامعقول
ایشان را ابطال نموده از آن جمله یکی خود را مرکز این طایفه میدانست و این
فقیررا گفت بروز جهل‌ترا ومطلب ترا(۱) برتوزود(۲) میسازم فقیر گفتم بشرط آنکه هرچه
گویی معقول سازی قبول نمود و اول چیزی که گفت این بود که هرچه هست مرکبست
گفتم ازچه گفت ازعناصر اربعه گفتم که کل واحد ازین‌عناصر درحد خود هستند یانیستند
اگر نیستند هست ازنیست چون مرکب شود واگر هستند یا مرکبند یابسیط اگر بنابرسخن
تو مرکب باشند نقل سخن بآن(۳) کرده باز اجزای آن مرکب خواهد بود از عناصر دیگر

---

۱ ــ درمتن چاپی بچهل روز مطلب ترا .

۲ ــ درمتن چاپی برتوروز ودریك نسخه پرتوروز .

۳ ــ دریك نسخه بالا بجای بآن آمده .

وهمچنین تسلسل پس برای حصول یك فرد سلسله عناصر موجودهٔ لایتناهی باید واین محال وغلط اگر بسیطند پس کلی تو که هرچه هست مرکبست غلط باشد اصلاً جواب نتوانست داد وعلم این جماعت نسبت باعلوم دیگر علما حکم علم هشتم است که علم بغیر نفس است وغیر مطابق ونسبت اینها بشخص عالم نسبت توهمات غلطست بشخص انسانی و حکمت در وجود اینها اینست که چون نور جمال وجود مطلق ازجمیع مجالی درتجلی است پس باید که درهمه جا معروف ومعبود باشد وازجمله مظاهر یکی هیولای عنصریست ویکی واهمه پس دراین مرآت نیز باید که هم بجمالی وجلالی (۱) مشهود شود همچنانچه درجمیع اشیاء معبود شده **وقضی ربك الا تعبدوا الا ایاه** واگر مقید نداشتندی همه اهل شهود میبودند امابسبب تقیداهل جحود شدند وچون افعال آثار علم است پس افعال مرتبه براعتقاد فاسد فاسد باشد لهذا اعمال شنیعه که مذکور شد از ایشان صادر میشود وفرق میان این طایفه وجهلهٔ کفرهٔ هند آنست که آنها طبیعت را درصورمستحسنه ومظاهرلطیفه بخدائی فرا میگیرند واعمال قبیحه را بدمیدانند واین جماعت طبیعت (۲) را همان هیولای عنصری میدانند وقبایح را مستحسن میدارند اما جماعتی ازکفرهٔ هند که آنها را برهمن گویند اقرار بوجود ووحدت خدای تعالی دارند و در توحید ذاتی شریك اهل تحقیق اند لیکن درصدور افعال بعضی بحلول میروند وبعضی بتعطیل واین عدیم البضاعة را باعلمای ایشان مباحثات بسیار رفته وازجملهٔ فروع مذهب ایشان تناسخ است واین غیر تناسخ حکما ومنجمانست وغیر تناسخ ملاحده . . . . . »

۶ ـ از همین رسالهٔ **دریتیم** :

« وافراد انسان مطلقا برسه قسم‌اند یکی صاف واعلی ودوم متوسطات و سوم ادنی وفضلات اول اهل تحقیق دوم علما وعباد و زهاد سوم عوام الناس وسوفسطائیه وملاحده واهل عقاید باطله وباز هریك ازین اقسام ثلثه انواعند و اصناف و اشخاص و ازقسم اول انبیاء اعلااند وباز عرفا واولیا وحکما وعلمای محقق واهل عمل صالح [وازقسم ثانی علمای اعلااند وباز زهاد وعباد] (۳) تامنتهی شود باهل تقلید ظاهر وازقسم سوم جهلهٔ اسواق که خبر

---

۱ ـ دریك نسخه بهمه جمالی وجلالی بجای هم بجمالی وجلالی آمده .

۲ ـ در دو نسخه خدا بجای طبیعت آمده .

۳ ـ آنچه درنشانهٔ [ ] نهاده شده درمتن چاپی دیده نمیشود .

از هیچ وادی ندارند و برزبان ایشان بطریق رسم و عادت کلمهٔ توحید میگذرد و کفره وسوفسطائیه و اخس همه ملاحده‌اند و ازینها فروتر وخسیس‌تری نیست والله اعلم بحقایق الامور وعواقبها . . . »

۷ - ازهمین رسالهٔ **دریتیم** :

« روزی درمجلسی سخن وحدت میگذشت ملحدی ازاهل کاشان حاضر بود گفت که اینها تصور است این فقیر را حیف آمدکه جواب او گویدکه این طایفه سخن‌را میدزدند و درلباس اصطلاح خود بکار میبرند و آن اکمه[1] ندانست که تصور البته ازمتصوری ناشی است و آن تصور کننده مخترع نیست که معدوم مطلق‌را در تصور درآورد و نیز تا امری درنفس تصور کننده مرکوز نباشد تصور آن محالست پس البته تصور وحدت بی‌آنکه وحدت‌را تحققی در حد خود باشد محالست چه تصور معدوم مطلق محالست و چون معدوم مطلق نباشد پس نوعی ازوجود خواهد داشت وهمچنین جمیع مراتب الهی وکونی که ازانسان‌تعقل آن ظاهر شده وزیاده ازصد هزار دفتر درتحقیق آن مراتب نوشته‌اند اگروجود نداشته باشد ومعدوم مطلق باشد ووجود منحصر بهمین عناصر باشد پس اینها ازکجا درنفوس‌انسانی درآمده . . . پس این کوردیدگان چه مقدار ازحق دورند که ازسطح‌ظاهراجسام‌عنصری تجاوز نمیتوانندکرد واینهمه سخنان حکما وعلما واهل حق میشنوند ونمی یابندکه بی‌منشأ نمیتواند بود وشئ منشاء امرمنافی خود نمیتواند بود پس‌عناصرمنشاء تعقل‌مجرد نشود چه منافاتست میان ایشان وبرتقدیر تسلیم که منافات نباشد وعناصرتواند منشاء ادراك مجرد شد پس لازم میآیدکه ورای‌عالم عنصری‌مراتب دیگرباشد واینکه عناصر منشاء ادراك شود بجز[2] این محالست که عناصرراقبل ازمرتبهٔ عنصریت درآن مراتب تحقق باشد و ازآنجا تنزل کرده بمرتبهٔ عنصری آیند تامنشاء ادراك مراتب سابقه خود توانند شد پس عناصر فی‌الحقیقه امور مجرده باشند و عنصریت عارض ایشان در مرتبه معینه دیگر چون عناصر تبدل بیکدیگر میبابند و اصل جوهر ایشان و احداست پس تربیع درامر واحد بحسب ذات نتواند بود چه شئ بالذات مقتضی دوصورت متضاده مثل‌صورت آتشی و آبی نمیتواند بود پس اگربالذات مقتضی یکی

---

۱ - درنسخه ابله .

۲ - بجای بجز درمتن چاپی بچیزی دیده میشود .

باشد آن صورت دیگر از امری غیر عنصری باید که عارض شود چه یك صورت بمقتضای ذات عنصر است و اگر هیچیك ازاین صورتها ذاتی عنصر نیست و لهذا همه متبدل میشوند پس اصل آن ذات مربع نباشد چه ذات مربع را هیچ معنی نیست الا این دو معنی یکی آنکه مرکب از چهار جزو باشد واین مستلزم وجود بسایط و مخالف مذهب ایشان دیگر آنکه اورا چهار صفت باشد و این مستلزم تعریهٔ آن امر است بالذات از آن صفات و مثبت وحدت چه مذکور شد که هیچکدام بحسب اقتضای ذاتش نمیتواند بود یا آنکه اگر دعوی باطل کنند که یکی ازصور اربعه باقتضای ذاتست واجبست که علت اقتضاء ذات مر آن صورت را بیان کنند باینطور که اختصاص اقتضا باین صورت از کجاست وذات چرا مقتضی است وبطلان اقتضای ذات عنصر یکی ازین صور را باین ظاهر است که آن صورت را میگذارد و صورت دیگر میپذیرد وانفکاك مقتضای ذات از ذات محال دیگر اگر مبداء اشیا ذات مربع باشد پس باید که جمیع اشیا برشکل مربع مخلوق باشند زیرا که منافی شیٔ ازشیٔ صادر نمیشود پس بایدکه شکل مدور که دلالت بروحدت وبساطت میکند از آن ذات مربع صادر نشود و حال آنکه تمام کواکب و افلاك و تمام نباتات بشکل تدویر ظاهرند و چون بتأمل نظر کنند البته دراکثر موجودات نوع تدویری مشهود میشود وتدویر منافی تربیع است پس چون تواند بود که مبداء اشیاء ذات مربع باشد واگر صاحب بصیرتی نظر بکتب این کوران کند اکثر سخن حکما و صوفیه را که در عالم طبیعت قرار داده‌اند مییابد وآنچه خاصهٔ ایشانست نامعقول وغلط صرف می‌بینند بنوعی که همان سخنان منقوله ابطال آن میکند و از مباحثات که با دانایان این جهله واقع شده این معنی صورت ثبوت یافته وبرما اعتراض میکنند که یك مسئله در دین شما غیر مختلف فیه نیست و حال آنکه این دال برکمال جامعیت است چه درعالم هیچیك ازملل ونحل ومذاهب نیست که اختلاف میان ایشان نباشد(۱) وبهامنهٔ هند

---

۱ ـ نیزمحمد دهدار در رسالهٔ دیگری بنام «کواکب الثواقب» (ذیل کوکب هفتم) مینویسد:

«بنا براین مقدمه کثرت اختلاف علما موجب علومرتبهٔ دین وشریعت باشد و باعث افضلیت از جمیع ادیان و در ضمن این اختلاف جمیع ادیان سابقه مندرج است و از اینجاست که گفته اند که شریعت محمدی صم شامل جمیع شرایع است همچنانکه ذات آن حضرت شامل کمال ذوات جمیع انبیاء است مع کمالات زائده وجمیع منسوبات آن حضرت چنین است پس اینکه جهال ملاحده میگویند که یك مسئله در دین محمدی قرار نیافته غلط ونامعقول است بلکه هریك بانحاء متعدده قرار یافته ...»

که امنای این ملاحده اند چندان اختلاف دارند که قریب است باختلاف حکما و خلاصه اصول ایشان چهار فرقه‌اند و یدانتی[۱] و میماسه[۲] و ترك وداش وکل واحد ازینها باز اختلاف درفروع کرده‌اند وصوفیه ایشان نیز اختلاف دارند چنانچه یك اختلاف مذکور شد درباب اتحاد روح کامل باخدا وبهامنه صوفی‌را سد[۳] میگویند وعلم تصوف را سدانت[٤] وبعضی ازکتب و سخنان ایشان شنیده شد وکتابی درآداب المریدین دارند ودیك رشند[٥] نام دارد اکثرش موافق اهل اسلام غرض که هرچند دینی وملتی کاملتر اختلاف درآن بیشتر است چه اختلاف ظهور جامعیت است لهذا اختلاف امتی رحمت وارد است وبالجمله چون غرض بیان اظهار نسبت انسانست بعالم بالضروره بنسبت هرطایفه تلویحی واشارتی باید وچون این طایفه اخس خلقند وضال و مضل و عوام الناس بواسطه مشتهیات نفس بایشان بیشتر میگروند مبالغه درپایهٔ دینیهٔ ایشان رفت وبباید دانست که مجرد صورت کافی نیست برای اتحاد درنوع چه در معنی اگر صفات ولوازم نوعیت باشد داخل است والا خارج

اینکه توبینی نه همه مردمند بیشترش گاو و خر بیدمند[٦]

و از ظهور صفات مردمی پایهٔ هر کس میتوان شناخت همچنانچه ملاحده بزعم غلط خود احصا[۷] میکنند و ازسرعت دوندگی و تیز بینی میگویند که از راه آهو آمده اما هیچ کار بصفات انسانی ندارند و حال آنکه نفس انسانی را صفتی است ذاتی که بحسب ظهور آن صفت پایهٔ انسانیت میتوان شناخت ودرهرشخص که آن صفت مطلقا نباشد اوصاحب نفس انسانی وبنی نوع آدمی نیست هرچند که برصورت نوعی باشد **اولئك كالانعام بل هم اضل سبیلا**[۸] و پوشیده نیست که این صورت انسانی هندسهٔ علمیست وسراپای این صورت همه علمست

۱ ــ در متن چاپی وبدانتی ودر یك نسخهٔ خطی ویدایی و در نسخهٔ دیگر وبدانسی آمده.

۲ ــ در متن چاپی و یك نسخه مهماسه آمده .

۳ ــ درمتن چاپی رسید و در یك نسخهٔ خطی سید نوشته شده .

٤ ــ درمتن چاپی رسیدانت آمده .

٥ ــ دریك نسخه ودیك شند و در نسخهٔ دیگر ویك شند نوشته شده .

٦ ــ مصراع دوم درمتن چاپی نیست .

۷ ــ درمتن چاپی احصار بجای احصا آمده .

۸ ــ سبیلا در دو نسخهٔ خطی دیده نمیشود .

واز خطوط پیشانی وکف دست وپا واز قیافه چه علمها ظهور کرده و احکام ثابته واقعست و اگر خصم گوید که آن از روی اعتقاد است نه نفس‌الامر چه شخصی حکمی برای چیزی گفت و عوام اعتقاد کردند و بحسب اعتقاد خود اثر یافتند چنانچه بالفعل بسیاری ازین مقوله واقعست جواب گوئیم که این بوجهی مثبت مدعای ماست چه ترتب اثر بر اعتقاد باشد که علمست پس اثبات تأثیر علم که صورت انسانی هندسهٔ آنست شده وعلم تادرنفس انسانی مرکوز ومجمل نباشد ظاهر ومفصل نمیشود پس جمیع علوم درنفس انسانی مجبولست وشخصی که انکارجمیع آن کند انسان نباشد چه اگر اورا نفس انسانی باشد وعلوم اورا ازقوت بفعل نیامده باشد وجاهل باشد اقرار بعجز وجهل خود میکند نه انکار علومی که اکثر عاقلان در آن مصنفات کرده‌اند چه انکار صفت ذاتی نفس خود نمیتوان کرد هرچند که ازقوت بفعل نیامده باشد پس معلوم شدکه این جماعت ملاحده درصورت نوعی باافراد انسان شریك‌اند نه‌درمعنی انسانیت وحاشا که اعمالی که این جماعت میکنند ازهیچ حیوانی سرنزند چه اتحاد و رفع حجب ورهائی ازقیود پیش ایشان اینست که مادر وخواهر ودختر وپسر خود و دیگران را برجماعت خود مباح دانند وازفسق با اینها درپرده حجاب بمانند(۱) وبربسیاری ازاعمال اینها اطلاع حاصل شده یکی ازین جماعت داروغهٔ خفر بودکه درحوالی شیراز است ودختر خودرا گفت که حجاب برمیدارم ودخول کرد و حاکم شیراز بعداز اطلاع اورا زجر نمود و جمعی ازینها درجائی بودند وپسری با ایشان بود و براو نکته گرفتند وبزرگتر ایشان یکی‌را گفت که جان این پسر بستان اودستی برگلوی آن پسر مالید وپسر خودرا چون مرده انداخت وهمه بااو فسق کردند پس یکی بشفاعت ایستاد که پسر را زنده باید کرد گفت برخیز وزنده شو آن پسر برخاست این عمل شنیع را مرتبهٔ خدائی و زنده ساختن و میرانیدن و از خود تمتع یافتن نام نهاده‌اند واگر تفصیل اعمالی که ازینها بوقوع میآید داده شود مجلدی کفایت نکند علم آن وعمل آن اعاذناالله تعالی عن مخالطتهم ومجالستهم وازین جا ظاهر شد که این جماعت صورت توهمات باطله اند ومنشاء اعمال قبیحه و این مغایر نفس انسانی است بلکه [اینها نقاط دایرهٔ](۲) فضلات جسمی‌اند واینکه خودرا منسوب بنقطه میدارند مراد ایشان

۱ – در دونسخه نمایند بجای بمانند آمده.

۲ – آنچه درنشانهٔ [ ] نهاده شده درمتن چاپی آمده ودرنسخه‌های خطی نیست.

اجزای عنصریست که درنقطه است و نقطهٔ حقیقی ایشان مرکز خاکست ازین جهت بزرگ ایشان در رسایل خود هرجا که نام خود میگوید (من خاك برسر[1]) میگوید یعنی مرکز خاکم اما علم نقطه علمیست شریف ونقطه اشارت بحقیقت مطلقه است ورسالهٔ اسرار نقطهٔ میر سید علی همدانی مشهورست ونقطه که در کلام سعادت فرجام حضرت امیرالمؤمنین ع است که فرموده **العلم نقطة کثرها الجاهلون** اشارت است بحقیقة الحقایق.

۸ ـ محمد باقر پسر محمد تقی لاهیجی در **تذکرة الائمه** مینویسد:

«دهریه ازملاحده‌اند هرچند بعلانیه اظهار دین خود نمیکنند اما گویند صانع عالم است وگویند **وما یهلکنا الا الدهر** وآسمان ستونی دارد که ما نمی بینیم آدمی براومیخورد ومیمیرد وجمله گویند هود و شعیب و صالح وموسی و عیسی و محمد ص انبیا بودند ولیکن هرمس وهراپوس وافلاطون وسقراط وبقراط وارسطاطالیس پیغمبرانند واین قوم نیز کواکب را عبادت کنند وگویند دنیا قدیم است دلیل برآنکه ماتخم را می بینیم که جوجه میشود و آدمی را می بینیم که ازمنی بهم میرسد و مسبب را نمی بینیم زیرا که بعقل ما درست نمیاید و چیزی که عقل ما درنیابد حکم بوجودش نمیکنیم پس دنیا چنین بوده وچنین خواهد شد وامثال واجبی نزد ایشان واجبست و اما خمر را حلال میدانند وگویند و طی دبر زوجهٔ مردمان براجنبی حلالست زیرا که شوهر صیغه برفرج خوانده است وزن مختاراست ونزد ایشان حشر ومیعاد نیست ومحمود ازیشان بطبیعت وعناصر اربعه قایل شده ودر کتابی ازآن ملعون دیدم نوشته **لااله الاالله**[2] **المرکب المبین** همه صفحه این قول نوشته بود و چهار نقطه گذاشته بود وآتش و باد و خاك و آب و از قرآن استشهاد آورده بود باثبات طبیعت وعناصر اربعه وتمام آن کتاب کفر وزندقه بود...»

۹ ـ عبدالقادر پسر ملوکشاه بداونی در **منتخب التواریخ**[3] (جلد دوم صفحهٔ ۲۸۸-۲۸۶) آنجا که چگونگی پیدایش دین الهی[4] را شرح داده مینویسد:

---

۱ ـ دریك نسخه برسد بجای برسر دیده میشود.

۲ ـ الله اضافی است.

۳ ـ نوشتن منتخب‌التواریخ درسال ۱۰۰۴ هجری بپایان رسیده.

۴ ـ برای آگاهی بیشتر ازدین الهی نگاه کنید بـه دبستان المذاهب ذیل عنوان «تعلیم دهم درعقاید الهیه».

« و درین سال اسافل و اراذل عالم نمای جاهل تعاضد دلایل باطل نموده برین آوردند که حالا صاحب زمانی که رافع خلاف و اختلاف هفتاد و دو ملت از مسلم و هندو باشد حضرت[۱] اند و شریف[۲] از رسایل محمود بسخوانی مستشهد آورد که او تصریح نموده باین که درسال نهصد و نود بردارندهٔ باطل شخصی خواهد بود و همه تعبیر از صاحب دین حق تشخیص کرده که بحساب جمل نهصد و نود است و خواجه مولانای شیرازی ملحد جفردان که از مکهٔ معظمه رسالهٔ بعضی از شرفا آورد درین باب که بموجب احادیث صحیح هفت هزار سال که مدت ایام دنیاست سپری شد و حالا وقت ظهور مهدی موعود است و خود هم رساله ترتیب داده گذرانید و امثال این خرافات شیعه نیز از امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه نقل کره [کرده (؟)] بعضی این رباعی میخواندند که به حکیم ناصر خسرو وغیره منسوب است :

در نهصد و هشتاد و نه از حکم قضا   آیند کواکب از جوانب یکجا

در سال اسد ماه اسد روز اسد   از پرده برون خرامد آن شیر خدا

و این همه باعث دعوی نبوت شد[۳] اما نه بلفظ نبوت بلکه بعبارت آخر[٤]. »

---

۱ - مقصود اکبر پسر همایون پادشاه هند است .

۲ - مقصود شریف آملی ازناموران نقطوی است . نگاه کنید ذیل شمارهٔ ۱۸ و ۳۰ .

۳ - مقصود دعوی نبوت اکبر پادشاه هند است .

٤ - چگونگی پیدایش دین الهی ودست داشتن نقطویان درپدید آوردن آن درتاریخهای دیگر هند که درقرنهای دهم و یازدهم نوشته‌شده وبنظررسید دیده نمیشود . این خاموشی تاریخ نویسان آنزمان‌را محمد هاشم‌خان مخاطب به‌خافی خان نظام‌الملکی درتاریخ منتخب‌اللباب (جلداول ، صفحهٔ ۱۹۸-۱۹۷) چنین شرح میدهد :

« عبدالقادرمؤلف تاریخ بداونی که مدتی ازمقربان‌خلوت وامام عرش آشیانی (اکبر) وفاضل مقرری بود ظاهراً درعقاید دینی باتفاق دیگر فضلای آن عهد باشیخ فیضی و شیخ ابوالفضل پسران شیخ مبارك که ازمقربان وخاصان عرش آشیانی گفته میشدند اختلاف بهم رسانده بود - لهذا در بارهٔ هردو برادر وجمعی که ازجملهٔ پیش‌آورده های آنها بودند ونزد پادشاه قرب و راه حرف زدن داشتند بعضی مذکورات خلاف عقیدهٔ اسلام بزبان داده همچنان نسبت به بندگان عرش آشیانی نیز در چندین مقدمات کلمات ناگفتنی ونا نوشتنی دور ازعقل نوشته . . . »

در نسخهٔ دیگری از منتخب‌اللباب که درپانویس صفحه‌های ۱۹۸-۱۹۷ آن کتاب آورده شده بجای آنچه در بالا آوردیم چنین آمده :

« شیخ عبدالقادر بداونی که امام محمد اکبر پادشاه گفته میشد در تاریخ بداونی تالیف خود

مانده پانویس در صفحه ۳٤

۱۰ ـ نیز در **منتخب التواریخ** ذیل عنوان « ذکر شعرای عصر اکبر شاهی » (جلد سوم ، صفحهٔ ۲۰۵ـ۲۰٤) مینویسد :

« تشبیهی کاشی (۱) دوسه مرتبه بهندوستان آمده ورفته و درین ایام باز آمده ودعوت الحاد مینماید ومردم را بکیش بسخوانیها (۲) میخواند وبشیخ ابوالفضل خودرا مجتهد دانانده توسل جسته قصیدهٔ بخلیفة الزمانی گذرانیده مآلش اینکه چرا یکرویه شده تقلیدیانرا برنمیاندازید تا حق بمرکز قرار یابد و توحید خالص بماند و رسالهٔ بنام شیخ ابوالفضل نوشته بطور اهل نقط و حروف که مدار آن همه بریا و ترزیق [تزریق (؟)] و مناسبت عدیست و حکیم عین الملك(۳) عدد تشبیهی با ترزیقی یکی یافته و باقی معلومات ترزیقی ازین قیاس باید کرد صاحب دیوان است واین چند بیت ازشطحیات اوست :

ابیات

یکی برخود ببال ای خاك گورستان زشادابی که چون من کشتهٔ زان دست وخنجر درلحد داری

☆☆☆

تو هر رنگی که خواهی جامه میپوش که من آن جلوهٔ قد میشناسم

☆☆☆

دودست این جهان و آن جهان پوچ کچه دردست تست این پوچ و آن پوچ

چندین جا فقرات چند درحق محمد اکبر پادشاه نوشته که ازآن صریح بوی تعصب وغرض نفسانی بمشام اهل خرد میرسد چنانچه بعد فوت او مضمون تاریخ بداونی بعرض جنت مکانی جهانگیر پادشاه رسید وحکم مقید ساختن پسر او وتاراج نمودن خانه فرمودند وباوجود از صحافان مچلکای (نوشته وتعهد) این معنی گرفتند که خرید و فروخت تاریخ بداونی ننمایند زیاده از همه بداونی در دارالخلافه نزد صحافان یافته میشود واز شهرت این غضب سلطان قاسم فرشته وشیخ نورالحق دهلوی مؤلف تاریخ زبده و غیره که سه مؤلف درشروع عهد جهانگیر هم‌عهد بوده‌اند اصلاً قلم بذکر این مقدمه آشنا نساخته‌اند امامسود اوراق که سرای حق گوئی کار برضا جوئی میر ووزیر ندارد تجسس وتفحص بسیار آنچه ازانتخاب تاریخ بداونی وغیره برآورده بطریق آنکه نقل کفر کفر نمیباشد فقرهٔ چند بزبان خامهٔ صدق بیان میدهد . »

۱ ـ نگاه کنید بهمین جزوه ذیل شمارهٔ ۲۵ . درطبقات اکبری (جلد دوم، صفحهٔ ٥۰٤) مینویسد : « تشبیهی کاشی تجرد بیشه وبیقید است درملازمت حضرت (اکبر) میگذرانید این شعر ازوست ... »

۲ ـ درنسخهٔ دیگر بسی‌خوانیها نوشته شده .

۳ ـ حکیم عین الملك چشم پزشك روزگار اکبراست ودرجلد سوم تاریخ بداونی، صفحهٔ ۲۳۰ شرح حال واشعار او آمده است .

و در وقت تحریر این عجاله رسالهٔ محمود بساخوانی بحضور شیخ ابوالفضل بدست فقیر داد که این دیباچهٔ آن بود :

یا الله المحمود فی کل فعاله استعین بنفسك الذی لااله الا هو الحمدلله الذی وجد نعمه بوجود کلیاته و اظهر وجود الکلیات عن نفسه سهوبهم کلیا و هو یعلم نفسه ولا نعلم نفوسنا ولاهو و هو کون لا کاین الا به و مکان لایکون بغیره و هو ارحم الراحمین

سئوال ، خلق که گفته میشود کدامست (؟)

جواب ، آنکه خلق گفته میشود الله . خاك در دهنش که چها (چه ها) چاویده است ومدار ترزیقات او نقطهٔ اربعه است و در آخر رساله بخط خود نوشته که کتب مکرر الکرار بجانب عجمی مجتهدی طبارع ای کرب لت ش ب ی ه ی انوی اخروی صاحب مقام . باقی برین قیاس . نعوذ بالله من الکفریات . »

۱۱ - نیز در **منتخب التواریخ** ذیل عنوان « ذکر شعرای عصر اکبر شاهی » (جلد سوم ،صفحهٔ ۲۰۶) مینویسد :

« علی اکبر [1] نام دارد وبتقریب شرکت اسمی با پادشاه رسایل در وادی الحاد نوشته وموافق علم نقط پادشاه را وخودرا آن شخص معهود میداند که درسنهٔ نهصد و نود موافق عدد شخص ظهور خواهد کرد وسخنان محمود را می آرد لعنة الله علی کلها کافیه و رسالهٔ درتصوف منظوم کرده واین بیت مضحك از آن [او] است که بزور اشباع موزون ساخته :

احرنجم یحرنجم احرنجاما مصدر

و ظاهراً آخر عمر از شعر توبه کرده باشد . »

۱۲ - نیز در **منتخب التواریخ** ذیل عنوان « ذکر شعرای عصر اکبر شاهی » (جلد سوم ، صفحهٔ ۳۷۹ - ۳۷۸) مینویسد :

« وقوعی نیشابوری خویش شهاب الدین احمد خان است اسمش محمد شریف است اما حیف است این نام شریف برآن کثیف چه الحادش از هرکس که درین جزو زمان بآن اشتهار دارد زیاده بود و او نه از بسخوانیان تنها و نه ازصباحیان تنهاست بلکه بین بین این

---

۱ - تخلص این سراینده درمتن چاپی تاریخ بداونی دیده نمیشود وازینروشرح حال وی باشرح حال سرایندهای که پیش ازوی ذکر شده بهم پیوسته است .

هردو طایفهٔ مغضوب الرب و ملعون الخلق بود و بادوار قایل و به تناسخ مایل بلکه عازم وجازم روزی دربهنبر که بلده‌ایست درسرحد کوهستان کشمیر بمنزل فقیر برای طلب همراهی بجانب کشمیر آمد وتخته سنگهای هزار هزار منی افتاده دید وبحسرت گفت که آه این بیچاره‌ها منتظر اند که تا کی بقالب انسانی برآیند وبااین همه اعتقاد زشت قصاید در منقبت ایمهٔ طیبین رضوان الله علیهم اجمعین گفته مگر دراوایل حال بوده باشد........ وفات شریف وقوعی سنهٔ هزار و دو (١٠٠٢) بود[١] ....»

١٣ ـ در تاریخ الفی ذیل عنوان «سال نهصد و هشتاد وسیم[٢] ازرحلت خیرالبشرص» چنین آمده[٣] :

«درایران جمعی ازاهالی انجدان[٤] و رستاق کاشان بمراد نامی که دعوی امامت میکرد اتفاق کردند وجمعی دیگر هم درآن نواحی بمتابعت محمود فساخانی[٥] که دعوی نبوت میکرد و یکصد و پنجاه سال قبل از این فوت شد[٦] متهم شدند و شهریار ایران (شاه طهماسب) امیر خان موصلو حاکم همدان را از راه همدان بانجدان[٣] فرستاد وبدیع الزمان والد راقم حروف را بکاشان تعیین نمود و هر دو فوج بایلغار روان شدند و آن مسافت‌را که از یکصد و پنجاه گروه زیاده است درسه روز قطع کردند و جمیع آن مردم را بدست آوردند و بدرگاه فرستادند[٧] ومراد که پسری در نهایت حسن وجمال بود در دولتخانه محبوس شد

---

١ ـ ابوالفضل مبارکی دراکبرنامه (جلد سوم ، قسمت دوم ، صفحهٔ ٦٥١) مینویسد : «دربن روز (غرهٔ خرداد ماه سال ١٠٠٢) شریف وقوعی آنجهانی شد» . ونیز خواجه نظام‌الدین احمد درطبقات اکبری (جلد دوم ، صفحهٔ ٥٠٥) شرح حال کوتاهی ازو نوشته وسال مرگ اورا ١٠٠٢ مینویسد.

٢ ـ شاید نهصد وهشتاد ودوم باشد زیرا پیش از این رویداده های سال ٩٨١ و پس از ابن دوباره رویداده‌های سال ٩٨٣ یاد شده است.

٣ ـ آنچه در ذیل آورده شده درجلد هشتم روضة الصفای ناصری جزو رویداده‌های زمان شاه طهماسب (سال ٩٨١) بافرقهای جزوی آمده وگمان میشود که نقل ازتاریخ الفی شده باشد.

٤ ـ درمتن «انجوان» نوشته شده ولی در روضة الصفای ناصری «انجدان» آمده .

٥ ـ در روضة الصفای ناصری «محمود پسخانی» نوشته شده .

٦ ـ پس محمود پسیخانی درسال ٨٣١ درگذشته است .

٧ ـ درروضةالصفای ناصری مینویسد : «آنها را بدست آورده مقتول کردند.»

وبدار بیك ولد فرج برار بیك[1] ایشك آقاسی باشی بمحافظت مأمور شدند (شد (؟))
وجمعی کثیر از متابعانش بقتل رسیدند و اموال بسیار از آن جماعت واصل خزانه شد چه
ازتمامی ولایت سند وکیج ومکران تحف و هدایا برای ایشان فرستاده بودند ومجموع بجنسه
بدست... [2] افتاد... [3]»

۱۴ - در **عالم آرای عباسی** جزو رویداده های سال هفتم پادشاهی شاه عباس که
برابر سال ۱۰۰۲ هجری است (جلد دوم، صفحهٔ ۳۲۶ - ۳۲۳) مینویسد:

«ذکر دفع ضالهٔ ملاحده که دراینسال بتقویت شریعت غرّاء روی داد

از وقایع اینسال قتل درویش خسرو قزوینی و چند نفر از مریدان اوست که
بالحاد اشتهار یافته بودند بیان اینحال برسبیل اجمال آنکه درویش خسرو از مردم فرومایهٔ
محلهٔ درب کوشك قزوین بود که آبا واجدادش بچاهخوئی و قمشی مشغول بوده‌اند مشارالیه
ترك صنعت پدران کرده بکسوت قلندری و درویشی درآمد و مدتها سیاحت نموده با جماعت
نقطویان آمیزش کرده درآن شیوه بقدر استحضاری بهمرسانیده بتوسعهٔ مشرب اشتهار یافت
وبقزوین آمده در گوشهٔ مسجدی رحل اقامت انداخت جمعی درویشان گرد او میگرفتند
واو دکان معرفت گشوده درآن معامله گرم بازارگشت علماء ومحتسبان براطوار او انکار نموده
از مسجد نشستن منع نمودند رفته رفته اطوار او بعرض شاه جنت مکان (شاه طهماسب)
رسید نواب جنت مکانی او را طلب نموده از احوال او استفسار فرمودند شرایع اسلام
وقواعد مذهب حق امامیه را درخدمت آن حضرت القاء نموده آنچه براو اسناد میکردند منکر
شد چون خلاف شرعی از او مشاهده نشده بود شاه جنت مکان رعایت ظاهر شرع کرده
متعرض او نشده امر فرمودند که در مسجد مسکن نسازد وکوته خردان عوام را بخود راه

---

۱ - در روضة‌الصفای ناصری «دیدار بیک فرخ زاد بیک» نوشته شده.

۲ - درنسخه اینجا دو واژه محو شده.

۳ - قاضی میراحمد منشی قمی در خلاصة التواریخ جزو رویداده های سال ۹۸۱ بشرح از این پیشامد یادکرده ونوشته است که مراد ازاسمعیلیان انجدان بود ودرقلعهٔ کمره می‌نشست. درذکر این پیشامد در خلاصة‌التواریخ سخنی ازپیروان محمود پسیخانی وکشتار و دستگیری ایشان دیده نمیشود.

٤ - آنچه درذیل از عالم آرای عباسی آورده شده درتاریخ خلد برین جزو رویداده‌ها‌ل سال هفتم پادشاهی شاه عباس نقل گردیده.

ندهد بعد ازاین واقعه مشارالیه جهت رفع مظنه بخدمت علما تردد آغاز نموده فقه‌میآموخت وروزهای جمعه بمسجد جامع میرفت ودیگر کسی را بااو کاری نبود بعد از رحلت شاه جنت مکان بدستور مسجدی را که درجنب خانه‌اش بود نشیمن ساخته سفرهٔ توکل گسترده بود جمعی بیدولتان و هرزه کاران ترك و تاجیك نزد او تردد آغاز نهادند و تازمان جلوس همایون اعلی چند سال درآن مسجد روزگار گذرانیده اسباب معیشت او ودرویشان که درخدمت او بودند بی تعب وتشویش مهیا وآماده میشد وآن مسجد مجمع اورا برنمیتافت درآن حوالی تکیه بنیاد کرده شروع درعمارت کرده ومردم آن محله ازترك و تاجیك او را مدد کرده تکیه و باغچه درغایت نزاهت و خرمی ترتیب داده بآنجا نقل نموده و همه روزه الوان اطعمه درمطبخ او طبخ میشد حضرت اعلی کـه اکثر اوقات درکوچه و محلات سیر فرموده باطبقات خلایق آشنائی میکردند بسر وقت درویش رسیده با او صحبت داشتند و گاه گاه بتکیه‌اش تشریف حضور ارزانی میداشتند وبجهت آنکه عقیدهٔ اورا فهمیده براطوار او آشنا گردند بااوبسخنان ارباب سلوك تنطق فرموده شیوهٔ خدا شناسی خودرا بروش درویشان درنظراو جلوه میدادند و او ازغایت ملاحظه واحتیاط سررشتهٔ دکانداری وزهد فروشی‌را ازدست نداده بحرفی‌که خلاف شرع باشد متنطق نمیشد اما جمعی از درویشان که در تکیهٔ او راه داشتند خصوصاً استاد یوسفی ترکش دوز و درویش کوچك قلندر دعویهای بزرگ کرده سخنان بلند میگفتند و بی‌ملاحظه ومحابا اظهار عقیدهٔ فاسدهٔ درویش خسرو بآن حضرت میکردند والحاد آن طبقه بی اشتباه درآئینهٔ خاطر شاه عالیجاه پرتو ظهور انداخته دفع آن جماعت جهت اجراءِ رسوم شرع انور برذمت همت پادشاه شریعت پرور لازم شد در وقتی که متوجه سفر لرستان بودند بگرفتن درویش خسرو و اتباع او امر کردند وجماعت تاجی بیوك بدان خدمت مأمور گشته همه را در قید سلاسل کشیدند و العیاذ بالله چون درینسال منجمان القاء کردند که آثار کواکب و قرانات علوی و سفلی دلالت بر افناء و اعدام شخصی عظیم القدر از منسوبات آفتاب که مخصوص سلاطین است میکند ومحتمل‌است که در بلاد ایران باشد و از زایجهٔ طالع همایون استخراج نموده بودند که تربیع نحسین در خانهٔ طالع واقع شده اختر طالع در حضیض زوال و وبال است و مولانا جلال الدین محمد منجم یزدی که درین فن شریف سرآمد زمان و در استدلالات احکام نجومی مقدم اقرانست آن نحوست را بدین تدبیر دفع

نمود که حضرت اعلی در آن سه روز که معظم تأثیر قران و تربیع نحسین است خود را از سلطنت و پادشاهی خلع نموده شخصی ازمجرمانرا که قتل برو واجب شده باشد بپادشاهی منسوب سازند ودرآن سه روز سپاهی ورعیت مطیع فرمان اوباشند که ما صدق امر پادشاهی ازو بفعل آید و بعد ازسه روز آن مجرم را بشحنهٔ نحس اکبر قران وجلاد حادثهٔ دوران سپارند که بقتلش پردازد همگنان این رای را صایب شمرده قرعهٔ اختیار بنام استاد یوسفی ترکش دوز افتاد که درشیوهٔ الحاد از رفقا پای پیشترك مینهاد بنا بر آن از زمرهٔ ملاحدهٔ مذکور یوسفی مزبور را باردو آورده حضرت اعلی خود را از سلطنت و پادشاهی خلع فرموده اسم پادشاهی بر آن خون گرفته اطلاق فرمودند و تاج شاهی برسرش نهاده اثواب فاخره در او پوشیدند و در روز کوچ براستر بردعی بازین ولگام مرصع سوار کرده اعلام پادشاهی را برسرش افراختند و جمیع امراء و مقربان و اهل خدمت بالشکر و قشون بآئین مقرر در ملازمتش کمر بسته بمنزل میرسانیدند و در دیوانخانهٔ همایون فرود آورده اطعمه و اشربه میکشیدند و شب قورچیان عظام و عساکر منصوره بکشیك قیام مینمودند وآن بیچاره عاقبت کار خود را فهمیده آن سه‌روز را بفراغت گذرانید آری (مصراع) سلطنت گر همه یك لحظه بود مغتنم است و حضرت اعلی در آن سه روز با دو سه نفر جلودار وخدمتگار یکه سوار گردیده اصلاً بتمشیت امورسلطنت نمیپرداختندمولانا یوسفی درسرسواری جناب مولانا جلال منجم را دیده باو گفته بود ایحضرت ملاچه بخون ما کمر بستهٔ یکی از ظرفا با جناب مولانا خوش طبعی نموده بود که یکی از آثار و علامات پادشاهی اجراء حکم است و تا غایت هیچ حکمی ازین پادشاه مصنوع صادر نگشته چون شما را ساعی قتل خود میداند اگر پیشتر از آنکه او بقتل رسد بقتل‌شما فرمان دهد بجهة تحقق امر پادشاهی ناگزیر است که بامضاء رسد شمارا دراین دوسه روزه احتیاط تمام لازمست جناب مولانا را ازساده لوحی اضطراب عظیم دست داده درآن سه روز بتفرقهٔ خاطر گذرانید حکیم رکناءکاشی قطعه درین باب گفته بودمرقوم گشت (بیت)

شها توئی که در اسلام تیغ خونخوارت — هزار ملحد چون یوسفی مسلمان کرد
فتاد در دلم از یوسفی و سلطنتش — دو بیت قطعه مثالی که شرح نتوان کرد
جهانیان همه رفتند پیش او بسجود — دمی که حکم تواش پادشاه ایران کرد

نکرد سجدهٔ آدم بحکم حق شیطان   ولی بحکم تو آدم سجود شیطان کرد (۱)

و فی الواقع یوسفی بسیار شیطان صفت واقع شده کلام شیاطین الانس برو صادق و از قیافه و ترکیبش شیطنت ظاهر بود مجملاً بعد ازسه روز ازلباس مستعار حیات عریان گشته از تخت برتخته افتاد بعد از واقعهٔ مذکور حضرت اعلی مجدداً بر مسند فرماندهی جلوس فرمودند و باعتقاد ظاهر بینان عالم صورت اثر آن و بال بدین تدبیر مندفع گردید اما درنظر خلوت گزینان عالم معنی و آگاه دلان علوم باطن جلوهٔ ظهور داشت که دفع اینگونه وبال جز اقبال بیهمال شهریار نیست (شعر)

کسی را که ایزد بود یاورش   همیشه درخشان بود اخترش

درویش کوچك قلندر که همیشه دعویهای بزرگ کردی تریاك بلندی انداخته سر بخرقه فرو برده بحارسان خود گفته بود که رفتیم تادورهٔ دیگر بیائیم (مصراع) رفت ورفت ورفت ورفت آنست که رفت وبعد ازمعاودت ازلرستان جناب درویش خسرو را حاضرساخته علماء را جمع نموده بتفحص حال او پرداختند خمهای شراب در تکیه‌اش یافت شد بظهور پیوست که از وسعت مشرب و بد اعتقادی رسوم شرع را منظور نمیدارد و نقطوی بودن او ازغایت اشتهار درمحکمهٔ باطن مبارك اشرف درجهٔ نبوت یافته بود جهت ترویج شریعت غراء حکم بقتلش فرموده از جهاز شتر بحلق آویخته در تمامت شهر قزوین گردانیدند مولانا سلیمان طبیب ساوجی شهرت داشت که از آن طایفه و اعلم آن طبقه بود او را نیز گرفته آوردند نواب اشرف مهم او را بصلاح علماء حواله کردند علماء بظاهر شرع عمل نموده بجهت دغدغهٔ اضلال جاهلان محله بحبس قرار دادند چند روزی محبوس بود تا آن که بندگان اشرف از رسوخ اعتقاد وشریعت پروری قتل اورا راجح دانسته بیاران ملحق گردید دیگری از کبار آن طایفه میر سیداحمد کاشی بودکه بسیاری ازنادانان تبه‌روزگاررا

---

۱ ـ در تذکرهٔ نصرآبادی (ذیل حکیم رکنای کاشانی، صفحهٔ ۲۱۷) چنین آمده:

« چون قرانی درطالع شاه عباس ماضی بود و یوسفی ترکش دوز را که ملحد کشتنی بود درساعت قران بتخت نشاندند و امرا سجدهٔ اوکردند وبعد ازآن او را قصاص کردند درآن باب گوید:

شها توئی که در اسلام تیغ خونخوارت   هزار ملحد چون یوسفی مسلمان کرد
جهانیان همه رفتند پیش او بسجود   دمی که حکم تواش پادشاه ایران کرد
نکرد سجدهٔ آدم بامر حق شیطان   ولی بحکم تو آدم سجود شیطان کرد »

در تیه ضلالت انداخته بود پادشاه صفت نژاد پاك اعتقاد در نصر آباد کاشان او را بدست مبارك خود شمشیر زده دو پارهٔ عدل کردند درمیان کتب اورساله ها که درعلم نقطه نوشته شده بود ظاهر شد که آن طائفه بمذهب حکما عالم را قدیم شمرده اند و اصلاً اعتقاد بحشر اجساد و قیامت ندارند و مکافات حسن و قبح اعمال را در عافیت و مذلت دنیا قرار داده بهشت و دوزخ همان را می شمارند نعوذ بالله از این اعتقادات فاسده درویش کمال اقلیدی(۱) و درویش بریانی(۲) را که نیز مقتدای فوجی ازآن طبقه بودند با سه چهار نفر مرید که با او در صفاهان میبودند در راه خراسان براه عدم فرستادند از اصطهبانات فارس نیز چند نفر را که اعلم این طبقه بودند آورده بیاران ملحق ساختند و همچنین بر هر کس مظنهٔ الحاد بود ابقاء نرفت از اتراك نیز بوداق بیك دین اغلی استاجلو تابع این طبقه و مرید درویش خسرو بود بقتل رسید و در این مراتب ظاهر شد که در ممالك محروسه این طبقه بسیار شده بوده‌اند و در اضلال میکوشیدند از واردین دیار هند مسموع شد که شیخ ابوالفضل ولد شیخ مبارك که از ارباب فضل و استعداد ولایت هند و در ملازمت پادشاه عالیجاه جلال الدین محمد اکبر پادشاه تقرب و اعتبار تمام یافته بود این مذهب داشت و او پادشاه را بکلمات واهیه وسیع المشرب ساخته از جادهٔ شریعت منحرف ساخته بود منشوری که باسم سید میر احمد کاشی انشاء نموده فرستاده بود درمیان رساله‌های او ظاهر شد دلالت براین معنی نمود العلم عندالله وهو عالم بحقایق الامور شریف آملی که جامع کمالات وحامل مقالات مزخرفه و از اکابر این طایفه بود از بیم مضرت فقهای عصر فرار نموده بهند رفت وحضرت پادشاه وامراء و اعیان ایشان تعظیم وتکریم بسیار باو نموده پیر مریدانه سلوك میکردند(۳) القصه از سیاست این جماعت اگر کسی ازین طبقه بود ازین دیار بیرون رفت یا در گوشهٔ خمول خزیده خود را بی نام و نشان ساخت و در ایران شیوهٔ تناسخ منسوخ گشت(٤).

---

۱ - در خلدبرین « درویش کمال صفاهانی» نوشته شده.

۲ - در روضة‌الصفای ناصری « ترابی» بجای «بریانی» دیده میشود ودردبستان‌المذاهب نیز از کمال وتراب ذکر شده که شاه عباس ایشان را در راه خراسان کشت.

۳ - شریف آملی پیش ازاین پیشآمد بهند رفته بود (نگاه کنید به شماره های ۹ و ۱۸ و ۳۰ از متنهای همین جزوه).

٤ - ازاین پیشآمد در فارسنامهٔ ناصری جزو رویدادهای سال هزار ویك ذکری شده وآن خلاصه ای از متن عالم آرا است.

۱۵ - در تاریخ جلال منجم یزدی ذیل عنوان « اما ذکر وقایع سال یکهزار و یک » آمده است :

« و هم دراین ایام نواب کلب آستان علی (شاه عباس) مکرر بخانهٔ درویش خسرو میرفت چون او بالحاد مشهور بود غرض نواب کلب آستان علی ازین رفتن این بودکه بلفظ دربارخود فرمودند بخاصان خود که این مرد بالحاد شهرتی تمام دارد و مکرر اورا گرفته و چون الحادش ثابت نشده و رها داده‌اند غرض من اینست که اگر این شهرت غلطاست او را از تهمت خلاص کنم و اگر راست است در دفعش کوشم و باین ثواب روزی مند گردم و کتابهای باطل ایشان را بدست آورم وتمام را بشویم این جمع از عقل دور بتصور آنکه کلب آستان علی از ایشانست راز خود را افشا کردند و التماس نمودند که این جماعت ازعلما وفضلا ومشایخی که در میانند چون براه باطل رفته اند بکشند و بجهت نوکر و ملازم اندیشه نفرمایند که قریب پنجاه هزار مرد جنگی فدوی که تمام خط بما داده‌اند و باطاعت ما درآمده اند حاضرسازیم وعالم بگیریم حکمت کلب آستان علی تقاضای آن نمودکه چندروزی تغافل کنند چه شاید که کتابهای ایشان بدست درآید مقارن این‌حال آثار عصیان و مخالفت شاهوردی خان لر عباسی شیوعی پیدا کرد و بتحقیق پیوست که او بارومیهٔ شومیه طرح دوستی انداخته وابواب آمدوشد گشوده و مذکور شدکه جمعی از رومیان پیش اوبوده‌اند و مذکور میساخته اند که ترا پیش میباید افتاد که با لشکر مستعد برداشته بقزوین رویم وقلعه بسازیم وبجایزهٔ آن الکاءِ سیلاخور وورو گرد وجاپلق بتودهیم چون این خبرشیوعی پیدا کرد و بتحقیق پیوست روز پنجشنبهٔ بیست و سیم شوال [۱] متوجه لرستان شدند ازراه همدان چون بحوالی خرقان رسیدند کوچك نامی ازجانب درویش خسرو ملحدآمده اظهار محبت نمود عرضه [۲] درویش آورد کلب آستان علی جهت اطمینان خاطر آن جمع مبلغ پنج تومان وخلعتی بجهت درویش خسرو فرستادند ومتعاقب آن امارت پناه ملك سلطان علی جارچی باشی را بگرفتن آن جمع فرستادند و ستاره‌ای درین ایام پدید آمد که منتج تغییر وتبدیل پادشاه عصر بود مقارن این حال یوسفی ترکش دوز و برادرش در الحاد

---

۱ - در نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی تهران « شعبان » بجای « شوال » آمده است .

۲ - شاید « عریضه » باشد .

تصانیف داشتند آوردند رای این پیر غلام جلال منجم در علاج آن ستاره بدان قرار گرفت که شخصی را پادشاه میباید کرد چون چند روزی پادشاه باشد اورا کشت تا اثر آن ستاره ظاهر شده باشد و کار خود را کرده باشد بناء علیه یوسفی را در پنجشنبهٔ هفتم ذیقعده پادشاه ساخته وکلب آستان علی را از پادشاهی معزول گردانیدیم و رکن الدین مسعود بدین مضمون قطعهٔ گفته قطعه :

شها توئی که در اسلام تیغ خونخوارت   هزار ملحد چون یوسفی مسلمان کرد
جهانیان همه رفتند پیش او بسجود   دمی که حکم تواش پادشاه ایران کرد
نکرد سجدهٔ آدم بحکم حق شیطان   ولی بحکم تو آدم سجود شیطان کرد

و در یکشنبه دهم همین ماه یوسفی ترکش دوز را بطالعی که مقتضی بود بقتل آوردیم وشاه دین پناه بطالع مسعود بتخت سلطنت نشست ومن بعد هرچه تفحص وتجسس این ستاره کردند بنظر نیامد ..... »

۱۶ - در روضة الصفای ناصری (جلد هشتم ، جزو رویداده های پادشاهی شاه عباس) آمده :

« ذکر حال بعضی از صاحبان مذهب باطلهٔ نقطویه که درین سال صدور یافته و قلع وقمع رؤسای این طایفهٔ ضالهٔ مضله بحکم شاه عباس صفوی موسوی الحسینی

پوشیده مماناد که ازمذاهب باطلهٔ قدیم یکی مذهب تناسخ است که درهندوان وجمعی ازپیروان شاکمونی داشته وغیرآنها نیز بعضی طوایف وطبقات درهر وقتی آن مذهب را خوش کرده اند و آنرا اصول و افغان وشعب مختلفه است وابطال آن در کمال ظهور است واصل آن این است که تناسخیه گویند نفوس ناقصهٔ انسانی در ابدان انسانیه مترددند و از بدنی ببدنی نقل و تحویل مینمایند تا کامل شوند و قطع تعلق از بدنها نمایند و آنرا نسخ گویند و جماعتی که تجویز نقل ببدن حیوانات هم کنند آنرا مسخ گویند وبعضی که نقل به نبات را نیز جایز دانند آن مرتبه را فسخ گویند و طایفه ای که نقل انسان را بجمادات قائلند این مقام را رسخ خوانند. مجمل مذهب این طایفه این است که اگر آدمی کامل نشود روح او بعد ازفوت او ببدن حیوانات میرود تا به نباتات وجمادات دور میزند وجهنم عبارت

از این تنزلات است و اگر کامل شود بافلاك وانجم ترقی میکند و بقای جاودانی حاصل مینماید چه این کواکب نیز آدمی بوده‌اند وبریاضات مثلا زهره ومشتری شده‌اندالحاصل محمود نامی از اهل گیلان درین مذهب تصرفات کرد و اصطلاحات تازه استعمال نمود ازجمله خاك را نقطه میخواند وپیروان اورا نقطویه لقب کردند و او میگفت کل حیوانات و نباتات و جمادات که من می بینم میدانم که در نشأهٔ انسانی چه بوده اند و در این جنم باین صورت شده‌اند ازجمله گفته که سگ در نشأهٔ انسانی ترکی بوده شمشیربند که شمشیر او دم او شده بالفعل ترکی میفهمد که تا گویند چخ بیرون میرود ومرغابی و غاز مردمان وسواسی دست وروی شوی بوده‌اند الان هم که درین صورتند شب و روز ازآب جدا نمیشوند وازین مقوله سخنان موهوم بسیار گفته [1] درزمان شاه طهماسب صفوی امرسیاست شرعی بسیار قوت داشت و او از مبتدعان جاهل ومخترعان ساهل انتقام میکشید چنانکه در عهد او چند کس از قلندران نادان باو نسبت مهدویت دادند بعد از نصیحت و موعظه و تحقیق چون فایده نداد بقدر سی چهل کس از آن طایفهٔ غالیهٔ ضاله بکشت [2] و چون زمان او در گذشت در ایام اسمعیل میرزا که قزلباشیه بجز نفاق و شقاق و خود سری کاری نداشتند این ملت قوت گرفت چه خسرو نامی قزوینی ازمحلهٔ در کوشك که پدرانش چاه کن بودند ترك شغل پدر کرده بلباس قلندری ملبس شد.[3]......»

۱۷ ـ در **بهاء التواریخ** ذیل عنوان « درقتل ملاحده لعنهم الله علیحده » آمده :

---

۱ ـ گمان میشود که این سخنان را از دبستان المذاهب گرفته باشد.

۲ ـ در عالم‌آرای عباسی (جلد اول ، صفحهٔ ۹۰) ذیل عنوان « نوادر وقایع وسوانح غریبه که در زمان دولت خاقانی باقتضای آسمانی روی داده » مینویسد :

« در شهور اثنی و ستین و تسعماة جمعی قلندران بیسر و پا و لوتیان قلندر نما لوتهای بنگیانه بکار برده در ییلاق سورلق (سورتق (؟)) سلطانیه بنظر انور شاه جنت مکان در آمده در لباس عقیدت وحسن اعتقاد بد اعتقادی خود را بمنصهٔ ظهور آورده اسناد مهدویت بآن حضرت کردند هرچند آن حضرت خواستند که بدلایل قاطعه ایشان را ازین عقیدهٔ فاسده بازآورند رجوع نکرده مبالغه بسرحد افراط رسانیدند و منجر بدان شد که پادشاه دیندار شریعت پرور در مقام سیاست آن گروه بد اعتقاد درآمده سر یکیك را فراشان بضرب تخماق کوفته بدیار عدم میفرستادند و دیگری بهمان کلمات لاطایل زبان گشوده ازآن عقیدهٔ فاسده رجوع نمیکردند تا چهل نفر از قلندران بنگی بدینجهت سیاست یافتند . »

۳ ـ آنچه پس ازاین در روضة الصفای ناصری آمده همانست که ازعالم‌آرای عباسی آورده شد .

« سابقاً در بیان ادیان صریح البطلان مذهب شیدابیان معلوم شد که عناصر اربعه را واجب الوجود میدانند و نفس را باقی موجود و در مراتب معدنی و نباتی و حیوانی وانسانی در نزول و صعود و محمود پسیخانی گیلانی از ایشان بود گاهی از ازمنه در بعضی امکنه باقتضای اوضاع و اسباب ارضی و سماوی اهل هر ملت را ضعف و قوت طاری میشود از جمله در این اوقات که فساد و عناد در اشتداد بود ارباب الحاد استقلال و استبداد یافتند و مانند کرم شب تاب ظاهر گشته اساطیر اولین و اباطیل اقدمین را برای طایعین و تابعین جلوه دادند جمعی بیحد ومر در هرملك و کشور در وادی ضلالت پی‌سپر شدند... درویش خسرو از محلهٔ درب کوشك قزوین از چاهجویان (چاهخویان) چاهجو شد و بکسوت قلندری سیاحت و دربدری داشت ومذهب شیدابیان ونقطویان یافت از رؤسای آن مذهب و بحلاوت مشرب مشهور شد... (۱) »

۱۸ - در مآثر الامرا (جلد سوم ، صفحهٔ ۲۸۵) آمده :

« میر شریف آملی (۲) مساس عملی (۳) داشت و کتب درسیهٔ متداوله در ایران دیار گذرانید . تصوف وحقایق بسیار ورزیده و الحاد وزندقه را بدان خلط داده دعوی همه اوست میکرد و همه را الله میگفت . چون در زمان عرش آشیانی (اکبر) وارد هندوستان گردید صلح کل و وسعت مشرب را روز بازاردید مزاج پادشاه وقت مصروف آنکه سلطنت ظلال ربوبیت است فیض را خاصهٔ گروهی نباید داشت بل خلائق مختلف المشارب متلون الاحوال را از آن بهره مند باید ساخت دگر گونگی کیش خلل انداز آن نباشد . میر برهنمونی شوق و قائد تمنا بتقبیل پیشگاه خلافت (اکبر) مقصود یاب گشته بتجویز منصب وجاگیر مطرح انظار عواطف سلطانی شد . در دبستان (٤) موبدی (٥) آورده که میر در منزل دیبالپور

---

۱ - آنچه پس از این در بهاء التواریخ آمده بازگفت نوشتهٔ عالم‌آرای عباسی است و این بهره که از آن آورده شد تنها از این نظر که درآن محمود پسیخانی از شیدابیان یاد شده و نیز از این جهت که نام‌او درست نوشته شده سزاوار ذکر است . برای آگاهی بیشتر ازشیدابیان نگاه کنید به‌دبستان‌المذاهب ، نظر دوازدهم از تعلیم نخست .

۲ - نگاه کنید بشماره های ۲ و ۳۰ از متنهای همین جزوه .

۳ - در نسخه ای « علمی » بجای « عملی » نوشته شده .

٤ - مقصود دبستان المذاهب است .

٥ - در نسخه مویدی بجای موبدی نوشته شده .

بملازمت عرش آشیانی رسید و علانیه از طرف محمود بساخوانی با علما بحث کرده الزامها داد. چون باحکما درافتاد پیش پا خورد (۱). عاطفت عامهٔ اکبری نظرعنایت ازاو نیز برنگرفته متفقد احوالش گردید. واز این منزل دیبالپور ظاهر میشود که همان مقامات دیبالپور مالوه است که درسال بیست ودوم سنهٔ (۹۸٤) نهصد و هشتاد وچهار هجری بجهت مصالح ملکی روزی چند آن سر زمین مخیم عساکر پادشاهی بود.

هر چند در اکبر نامه تاریخ ملازمت میر بنظر مؤلف این اوراق نرسیده اما تاریخ تفویض خدمات بمیر مثبت است. اما تباین بین دارد بدانچه سکندر بیگ منشی درعالم آرای عباسی نوشته است که چون درسنهٔ (۱۰۰۲) هزار ودوم هجری سال هفتم جلوس شاه عباس ماضی ارباب تنجیم اتفاق کردند که آثار قران کواکب علوی وسفلی برافنا وانعدام شخصی بلند مرتبه از سلاطین روزگار دلالت دارد و آن بظن غالب محتمل ایران زمین است. زایچهٔ طالع شاهی (که استخراج نمودند تربیع نخستین [نحسین(؟)]) درخانهٔ طالع واقع شده لهذا مولانا جلال الدین محمد تبریزی (۲) (که درآن فن سرآمد وقت بود) دردفع آن تدبیری برانگیخت که دردو سه روز (که معظم تأثیرقران است) شاه خود را ازفرمانروایی خلع نموده واجب القتلی را بسلطنت بردارد و در آن مدت جمیع شریف و وضیع مطیع حکم او باشند که تاصدق (ما صدق(؟)) امر پادشاهی ازو بفعل آید وبعد از سه روز اورا رهگرای فنا سازند. همگنان این رای را صایب شمرده قرعهٔ اختیار بنام یوسف ترکش دوز افتاد (که از زمرهٔ ملاحده و اتباع درویش خسرو قزوینی بود و در شیوهٔ الحاد از رفقا پاپیشترک مینهاد.) شاه خود را از فرمانروائی خلع نموده تاج شاهی برسرش نهاد ودرركوب ونزول امرا و مقربان بآئین مقرر در ملازمتش کمر خدمت بسته مراسم اطاعت بجا میآوردند. آن ملحد بحکم «ع»

سلطنت گر همه یك روز بود مغتنم است

سه روز را بفراغت گذرانیده از لباس مستعار حیات عریان گردید و پس ازین در این سال بر هر که مظنهٔ الحاد بود بقتل رسید. درویش خسرو (که نیاکانش بکسب

---

۱ - این جمله «چون با حکما درافتاد پیش پا خورد» در دبستان المذاهب نیامده.

۲ - تبریزی غلط است و یزدی درست است.

چاه کنی اشتغال داشتند و او بکسوت قلندری درآمده با جماعت نقطویان آمیزش کرده سرغنهٔ (۱) آنها گشت) با آن (که از نهایت احتیاط حرفی بیجا کسی ازو نشنیده بود) بمحض اشتهار نقطویت بحلق آویختند و میرسید احمدکاشی را (که بسیاری از این ضلالت پژوهان بدو گرویده بودند) شاه خود بشمشیر دو پاره عدل نمود . از کتب او رساله ها درعلم نقطه بر آمد و منشوری (که شیخ ابوالفضل از جانب عرش آشیانی بنام اوانشا نموده بود) در آن رسائل ظاهر شد و میر شریف آملی (که شاعر تازه گوی شیرین کلام است وازا کابراین طایفه بود) ازمشاهدهٔ این واقعه ازاستراباد فرارنموده روانهٔ هندگردید انتهی.

بر متفحصان کلام ظاهر است که این اختلاف تاریخ (که در صدر گذشت) صورت تطابق بهیچوجه ندارد مگر روایت عالم آرا محمول برمسامحه داشته شود . آمدن میر بهند پیش ازملحدکشی ایران باشد وانتساب شاعری بدو در نسخهٔ دیگر دیده نشد (۲) و شعری از وی بگوش نخورده . چون در سال سی ام سنهٔ (۹۹۳) نهصد و نود و سه میرزا محمد حکیم برادر علاتی عرش آشیانی (که بمرزبانی کابل سرخودسری میافراشت) باجل طبیعی در گذشت و آن ولایت ضمیمهٔ ممالك محروسه گشت میر بمنصب امینی وصدارت آن صوبه سربلندی یافت ودر سال سی و ششم دستوری بنگ وبهار شد و بچهارخدمت آنجا بلند پایگی گرفت خلیفگی و امینی و صدارت و قضا و در سال چهل وسیوم اجمیر باقطاع میرقرارگرفت وموهان (که پرگنه (۳) ایست متصل لکهنو) تیول مقرری او بود. درمحاصرهٔ اسرخاندیس (٤) از محال جاگیر برکاب پادشاهی شتافته مورد تحسین شد. گویند آخر ها بپایهٔ سه هزاری بر آمده بود که کار کنان قضا طومار املش بدست اجل سپردند و در قصبهٔ موهان مدفون گشت گویند دفتر و سر رشتهٔ کاغذ درسرکارش نبود نام سوار و پیادهٔ ملازم خود را فهرس کرده نگاه‌میداشت وشش ماه علوفهٔ هرکس درخریطه نموده بخانهٔ اومیفرستاد.

---

۱ - سرغنه بر وزن ارجنه بمعنی بزرگ و عظیم و بی همتا باشد (برهان قاطع) .

۲ - تقی الدین اوحدی درعرفات عاشقین او را شاعر دانسته و از شعرهای اوآورده (نگاه کنید بشمارهٔ ۳۰ از منتهای همین جزوه) .

۳ - پرگنه بفتح اول وکاف فارسی و نون وسکون ثانی زمینی راگویند که ازآن مال وخراج بگیرند (برهان قاطع) .

٤ - در نسخه «آسیر از محال خاندیس» بجای «اسرخاندیس» آمده است .

مخفی نماند که نقطویه (که امناو محمودیه نیز نامند) تابع و پیرو محمود نامی بساخوانی‌اند و بساخوان دیهی است از گیلان . او در سنهٔ (٨٠٠) هشتصد هجری ظهور نموده . عالم و متورع بود . او را رسایل ونسخ است . گویند چون جسد [محمد] کاملتر شد ازآن محمود سر برزد . **نبعثك**(١) **مقاماً محموداً** از آن آگهی دهد واو از نقطه خاك مراد دارد ومبداءِ اول داند وایجاد دیگر عناصر از او برشمارد و افلاك را بیرون ازعناصر نپندارد و بتجرد نفس ناطقه نگراید وبرجعت وتناسخ قایل باشد واین طایفه مجرد را واحد و متأهل را امین میخوانند و سلام ایشان الله الله بود ومحمود خود را شخص واحد نامد و مهدی موعود داند و گوید دین محمد منسوخ شد . دین [دین] محمود است . درممالك ایران این قوم بسیار بهم رسیده بودند . چون شاه عباس ماضی صفوی اکثری ازین شرذمهٔ ضاله را بقتل آورد ودرهرشهر بهرکه گمان این اعتقاد بود بخاك هلاك افکند بیشتری جلای وطن گزیده باطراف وجوانب منتشر شدند و کمتری (که دل نهاد توطن بودند) دراخفا و استتار کوشیدند.»

١٩ - نیز در **مآثر الامرا** (جلد دوم،ذیل عنوان «سلطان خواجه نقشبندی»(٢))آمده:

« در دبستان (٣) آورده که در سنهٔ (١٠٠٠) هزارم الهیان بعرش آشیانی گفتند که هزارسال هجری تمام‌شده الحال بحجت قاطع مثل شاه‌اسمعیل صفوی اعادی را ازمیان باید برداشت پادشاه جواب داد که من بمروت مبعوثم میباید این آئین بخواستهٔ مردم روایی گیرد نه بجبر وتکلیف و بیم تیغ بدین الهی در آیند ومیرشریف آملی از رسائل محمود بساخوانی مستشهد آورد که در سنهٔ (٩٩٠) نهصد ونود رافع دین حق شخصی باشد و از آن شخص باکبر تعبیر نموده که نهصد و نود است و حکیم فیروز این رباعی ناصر خسرو خواند:

در نهصد و هشتاد و نه از حکم قضا　　آیند کواکب ز جوانب یکجا
در سال اسد ماه اسد روز اسد　　از پرده برون خرامد آن شیر خدا

و گفت چون ناصر را درواقعه دیدم گفتم که شیرخدا کیست گفت جلال الدین محمد اکبر

---

١ - در متن مآثر الامرا « یبعثك » بجای « نبعثك » چاپ شده .

٢ - در مآثر الامرا ذیل این عنوان چگونگی پیدایش دین الهی بشرح نوشته شده .

٣ - مقصود دبستان المذاهب است .

و خواجه مولانای شیرازی جفردان از مکه رساله ای از بعضی شرفا آورد باین مضمون که بمقتضای احادیث صحیحه هفت هزار سال مدت ایام دنیا سپری شده الحال وقت ظهور مهدی موعود است...» (۱)

۲۰ ـ نیز در **مآثرالامرا** (جلد دوم، صفحهٔ ۶۱۹ـ۶۱۸، ذیل عنوان «علامی فهامی شیخ ابوالفضل») آمده:

«تکفیر شیخ (شیخ ابوالفضل پسر شیخ مبارك) زبانزد خواص وعوام است برخی بکیش برهمن بیغاره زنند و بعضی آفتاب‌پرست گویند وجوقی دهریه خوانند آنکه غایت تفریط بکاربرد بالحاد و زندقه نسبت دهد و دیگری که انصاف میورزد چون مقلدان متصوفه (که بد نام کنندهٔ نیکو نامی چنداند) بصلح کل و وسعت مشرب و ادعای همه اوست وخلع ربقهٔ بشریعت والتزام طریقهٔ اباحت‌منسوب میکند. صاحب‌عالم آرای عباسی گوید که شیخ‌ابوالفضل نقطوی بود چنانچه منشورهایی {که بمیر سید احمد کاشی [که ازاکابر این‌طایفه و صاحب رساله‌ها درعلم نقط است ودر سال (۱۰۰۲) هزار و دو هجری (که درایران ملحد کشی واقع شد) شاه‌عباس میر را بدست خود بقتل‌آورد] انشاء نموده فرستاده بود} دلالت‌برین معنی دارد و علم نقطه الحاد وزندقه واباحت و توسیع مشرب است و مثل حکمابقدم عالم گروند و انکار حشر و قیامت نمایند و مکافات حسن و قبح اعمال وجنت ونار در عافیت ومذلت دنیا قرار دهند العیاذ بالله.»

۲۱ ـ تقی الدین محمد کاشی در تذکرهٔ **خلاصة الاشعار وزبدة الافکار** در میان شعرهایی که ازمیرزا ابوطالب کاشانی‌متخلص به‌سخی نقل کرده این‌قطعه‌را نیزازوی‌آورده:

«تاریخ قتل سیدمر (میر) احمد نقطهٔ

سر خیل اهل اضلال میراحمد مضل آنك — شد منکر رسالت از کفر و از ضلالت
از منکران احمد از پیروان محمود — چون او سگی نزاده از مادر شقاوت
چون زد قضا دو نیمش از تیغ شاه عباس — کش باد روز محشر از مصطفی شفاعت
ازلوث هستی اوشد چون جنان جهان پاك — صدر جهنم از وی گردید پر نجاست
چون منکر رسالت بود آن شقی از آن رو — تاریخ قتل آن سگ شد منکر رسالت»
۱۰۰۱

---

۱ ـ گمان میشود که نویسندهٔ مآثر الامرا این سخنان را ازمنتخب التواریخ بداونی آورده‌باشد نه از دبستان (نگاه کنید بشمارهٔ ۹ از متنهای همین جزوه).

۲۲ - نیز در تذکرهٔ **خلاصة الاشعار** جزو سرایندگان کاشان مینویسد :

« مولانا موحدالدین فهمی از شعرای قرار دادهٔ دارالمؤمنین (کاشان) است مردیست بحسن فهم و درستی سلیقه موصوف و بشعر شناسی و دریافت نکات شاعری درمیان اقران و امثال معروف ... لیکن بواسطهٔ آنکه در علوم متداوله چندان کاری نکرده گاهی ازمنهج صواب منحرف میشود و باندك علمی اعتقاد بدیگران پیدامیکنند ولهذا بعضی اوقات به تتبع روش کج اهل نقطه علیهم لعاین الله ابداً متهم بود واز آن ممر طعن بسیار ازمردم و ابنای جنس خود میشنود و نیز تواند بود که بسبب وسعت مشربی که این طایفه را میباشد یا جهت اطلاع بر مزخرفات وترهات اهل ضلال نزد آن طاغیان دم از ثبات قدم ورسوخ اعتقاد زده باشد و الله اعلم بما فی الصدور علی ایحال درین مدت اقوالش مربوط وافعالش مضبوط است و بملازمت ومنادمت سیادت پناه امیر معزالدین مطهر (۱) که مقتدای اولاد و امجاد سیدالابرار است واز سایر سادات واشراف کاشان بسبب ارث بمزید علو قدر وزیادتی رفعت شان ممتاز ومستثنا اوقات میگذراند ودر ظل حمایت آن جناب مرفه ومعزز روزگار (۲) بپایان میرساند ومصداق این معنی آنکه مکرراً درصحبت این قدوهٔ سادات (۳) بشرف زیارت عتبات عالیات علی ساکنها السلام مشرف شد وبکرات شرایط زیارت حضرت ایمه صلوات الله علیهم اجمعین بجای آورد و درین اوقات که از آن سفر مبارك مراجعت نموده همان روزگار را بملازمت ومصاحبت این نیراوج اقبال میفرساید وطریق ومشرب لوندی را ازدست نمیدهد وکم بشغل شاعری میپردازد و اگر نه درطبع وسلیقه‌اش قصوری نیست و درشاعری از اقران خود وانمیماند مجملاً بواسطهٔ کاهلی طبیعت وتفریح خاطر و مرغبات (مرغبات (؟)) آن و بسبب کسالت و میل بصحبت لوندان وتجرع مدام ومداومت برآن که شب مدهوش وروز مخمورست دماغ فکرش نمانده واگر نه دل بسیاری ازشعرا را از شعر گفتن سرد میساخت انشاء الله چنانکه بمیامن زیارت ایمهٔ هدی صلوات الله علیهم از اعتقادات فاسده وتتبع سبیل زنادقه برگشت ازین طور نیز بازایستد و بدلالت هادی دین قویم وهدایت دلیل **ویهدی من یشاء الی صراط مستقیم** بشرف توبه وانابت سرافراز گردد ......

---

۱ - در نسخهٔ شمارهٔ ۹۸۲ «سلطان السادات امیر عزالدین مطهر» نوشته شده .

۲ - در نسخهٔ شمارهٔ ۹۸۲ «روزگار فرخ آثار» آمده .

۳ - در نسخهٔ شمارهٔ ۹۸۲ «آن قدوهٔ ذریهٔ آل طه و یس» آمده است .

اللّٰه اللّٰه این چه رعونت و خود بینی و این چه خباثت و بدبینی بود که برزبان قلم جاری شد هر بدی که گفته شد و نوشته گشت نفس این زندیق اعنی تقی‌الدین از این فزونترست....
ای عزیز سنت وعادت فضلاو شعرا این روزگار چنان رفته که غی وضلالات بجهت یکدیگر اثبات کنند بواسطهٔ حسدی که در ذات ایشان مرکوزست و قبایح افعال و فضایح اقوال را نسبت بهمگنان دهند بسبب عداوت ونفاقی که درجبلت ایشان سرشته است مصرع:

و گرنه کیست که او دامنی نیالودست

و نیز هر که در لباس معرفت وزی ارباب حقیقت درآید او را هدف ناوك جهال و حساد باید بود...»

۲۳ ـ نیز در **خلاصة الاشعار** جزو شعرهای مولانا مظفرالدین حسرتی (از سرایندگان کاشان) آمده:

« فهمی [1] آن دیگدان آتش کفر | که در او آتش وبال افتد
گرم همصحبتی است با حاتم [2] | همچو آتش که در زغال افتد »

٭٭٭

« حاتم رو سیاه را فهمی | جان فدا کرده عشقباز شده
پیش ازین بود بندهٔ محمود [3] | این زمان بندهٔ ایاز شده [4] »

۲۴ ـ نیز در **خلاصة الاشعار** جزو سرایندگان کاشان مینویسد:

« مولاناحیاتی [5] درابتدای بسقائی اشتغال داشت ومناسبت تخلص همین است مردی درویش دلریش بود ارباب فقر وفنا را با وی اراده بیش از بیش در اثنای کسب و اوان

---

۱ ـ موحد الدین فهمی از سرایندگان کاشانست که شرح حال اوذیل شمارهٔ ۲۲ گذشت.

۲ ـ کمال‌الدین حاتم کاشانی ازسخنوران نامی این زمان بوده وشرح حال و برخی ازشعرهای او در خود خلاصة الاشعار آمده.

۳ ـ اشاره است به محمود پسیخانی.

۴ ـ این دو بیت نیز در میان شعرهای شعوری کاشانی در خلاصة‌الاشعار دیده میشود:

« تاچند کسی زدین وآئین گردد | پیوستهٔ بی‌فهمی بیدین گردد
حاتم گردد بگرد فهمی دایم | مانندجعل که گرد سرگین گردد »

۵ ـ نگاه کنید بشمارهٔ ٤٠ از متنهای همین جزوه.

جوانی بتحصیل فن شعر موفق گشت و پایهٔ قدر ومنزلتش در نظم اشعار از اقران ودرویشان سخنگزار درگذشت سیادت پناه امیر نعمة الله نقیب رانسبت بمولانا التفات بسیار بود وهمواره ابواب انعام و احسان برروی روزگارش میگشود تا آنکه در محلی که سیادت و فضیلت پناه امیر رکن الدین مسعود ولد مشارالیه بسن رشد رسید مولانا حیاتی در کاشان توطن داشت و از ممر مصاحبت و ملازمت مشارالیهما محظوظ و بهره‌مند بوده اشعار دلپسند بر صفحهٔ خواطر مینگاشت در این اثنا بمصاحبت بعضی ملاحده میل نمود وابواب مخالطت اهل‌نقطه برروزگار خودگشود ودست ارادت [به] بیعت این طایفهٔ مضل داده بقدم اخلاص طریقهٔ نامرضیهٔ‌اهل ضلال پیش گرفت ودراندك زمانی درعلم نقطه وشناخت رسوم ایشان ترقی بسیار کرده فضای باطن کدورت میامنش از وساوس شیاطین ملاحده صفت ظلمت پذیرفت القصه بعد از آنکه در آن وادی ترقی کلی کرده از دارالمؤمنین کاشان بواسطهٔ عشق صراف پسری بدارالسلطنهٔ قزوین رفت ومدتی در آن جا بصحبت امناء آن طایفه وسالکان مسالك این طریق‌میرسید تا آنکه جمعی را ازیشان گرفته با کتاب چند بمجلس خاقان جنت‌مکان (شاه طهماسب) بردند وبعد از تفحص احوال‌آن جماعت بالتمام نزد یکی از قورچیان‌عظام محبوس و معذب گردیدند القصه مدت دو سال مولانا در آن حبس بماند وبعد از خلاصی از آن قید بدارالموحدین شیراز رفت و یك دو سال دیگر در آنجا بفراغت گذرانید در سنهٔ ۹۸۶ بوطن مألوف مراجعت فرمود و مدت دیگر درین جانب بخلاف سابق بتتبع سنن‌دین نبوی کوشیده در غایت تقوی و پرهیزکاری و نهایت رسوخ اعتقاد دردینداری سلوك مینمود بعد از آن ازین جانب مسافر شد و الحال در احمدانگر (احمد نگر) در خدمت ارباب نظم میباشد و بسیر و سلوك مشغول است و اما دیوان (دیوانی (؟)) مشارالیه از غزل و ترکیب ورباعی‌وغیره قریب بدو هزار بیت ترتیب داده واین ابیات ازانتخاب آن دیوانست لیکن خود باین انتخاب راضی نیست زیرا که عامیست و اکثر سخنان خود را نمیفهمد وگاهی که شعر ازومیطلبند اشعار دیگر میخواند... (۱)»

۲۵ - نیز در **خلاصة‌الاشعار** جزو سرایندگان کاشان آمده :

---

۱ - اینجا در خلاصة‌الاشعار از شعرهای حیاتی آورده شده .

« میرعلی اکبر متخلص (۱) بتشبیهی ازجملهٔ سادات کاشان است وپدرش بکسب گازری اوقات میگذرانید لیکن مشارالیه چون قابل افتاده بود در سن صبا (صبی) میل بمخالطت شعرا پیدا کرد و درشاعری رشد تمام یافت اما زود بخود قرار استادی وتحقیق داد و بواسطهٔ آن قرار و تصور دریافتن چیزی که دیگران ندانند درو عجبی پدید گشت وبدان سبب در دل مردم انس پیدا نکرد وبا وجود حسن صورت مقبول خاطر مستعدان نشد لاجرم ازینجا متوجه دیار هند شد و در آن دیار طریق فقر ومسکنت وتزهد و تشید اختیار کرد وریاضتها کشید وچون در وادی مذهب خبیث العقیدهٔ اهل نقطه علیهم لعاین اللّٰه ابدا حرف میگفت توفیق نیافته فایده ازو نرسید لیکن کسانی که درآنجا او را دیده‌اند میگویند با وجود دعوی عرفان وشکستگی نفس وتجرد وقناعت همان دعاوی باطله میکنند وتصورات فاسده‌دارد چنانچه ازین رباعی‌که بوی استناد میکنند این معنی استفاده (۲) میگردد رباعیه :

بحر کرمم منت جود که برم ‏ ‏ ‏ ‏ محو عدمم (۳) نام وجود که برم

گویند سجود پیش حق باید کرد ‏ ‏ ‏ ‏ چون من همه حق شدم سجود که برم

یکی از مستعدان سخن وی را جواب چنین گفته وهمانا غیرتی شیرازیست رباعیه :

آنکس که بشرع نیست قایل ز کجا ‏ ‏ ‏ ‏ اثبات کند که گشت واصل بخدا

واللّٰه که هست وثم باللّٰه که هست ‏ ‏ ‏ ‏ در مذهب ما ریختن خونش روا

اگرچه سید مشارالیه در زمان جوانی واوان ریعان زندگانی ازسرتمکین واقتدار تجرد و انقطاع اختیار کرده و شیوهٔ سلاك و انفراد پیش گرفته اما بتسویلات و تخیلات شیاطین اهل نقطه فریفته گشته و راه حق را واگذاشته وکمال جهل نفس بدفرمای او را برآن داشته که اطاعت وتصدیق ضروریات شریعت مصطفوی نکند واوامر و نواهی دین مبین نبوی را منکر شود نعوذبالله من سوء اعتقادات اهل‌الغی‌والضلال بلی هرکه در ابتدا مخراق لاعب در دست گرفت و بافساق و اباحتیان درمیدان ضلالت و اباحت که مهیج شهوات

---

۱ — در نسخهٔ شمارهٔ ۹۸۲ مجلس شورای ملی «المشتهر» بجای «متخلص» آمده .

۲ — در نسخهٔ شمارهٔ ۹۸۲ «مستفاد» بجای «استفاده» آمده .

۳ — در نسخهٔ شمارهٔ ۹۸۲ « شد محوعدم » بجای «محو عدمم» آمده .

جسمانیست جولان نمود و مادهٔ لجلاج (۱) را در اختلاج آورد ازو اینها غریب و عجیب نیست مصرع:

بآرزو و هوی برنیاید این معنی

اما میرتشبیهی مرید قاسم کاهی است و در شعر شاگرد مولانا فهمی کاشانی و دراعتقاد همچو او و بکثرت شعر وقوت طبع بیش ازو وشعر اورا درچاشنی وحالت ولطافت احتیاج بتعریف نیست دیوان غزل و قصیده قریب بهشت هزار بیت تمام کرده ومثنوی نیز موسوم به ذره و خورشید ترتیب داده و اکثر آن نزد مردم آن طرف مستحسن و پسندیده است وآنچه از اشعار وی باینجانب رسیده مسجنش (۲) اینست که درین خلاصهٔ دلگشا مسطور گردیده بمنه وجوده (۳) ... »

۳۶ - نیز در **خلاصة الاشعار** آمده :

« مولانا افضل دوتاری اصل وی ازقریهٔ اوره است من اعمال نطنز عراق ودرفن موسیقی وادوار خصوصاً درنواختن سازدوتار و چهار تار برسرآمدهٔ سازند [ه] های آفاق دراوایل حال وایام صبی درصحبت نقد گنجینهٔ کامل نصابی اعنی مرزا (میرزا) حسابی کسب حیثیت علم ادوار و موسیقی نمود ودر اندك زمانی بواسطهٔ آنکه سلیقه اش بآن وادی موافقت تمام داشت قصب السبق از سازنده ها و نوازنده‌های دوران در ربود بلکه در آن صنعت کار بجایی رسانیده بود که در هر مجلسی که بنواختن نغمه درآمدی باربد خوش آهنگ را راه ندادندی و درهر محفلی که دست بساز دراز کردی نکیسای نغمه سرای را همداستان زاغ شمردندی وزبان اهل مجلس ازبزرگ وکوچك بتعریف نغماتش گویا بود.......... و باوجود این حالات از شعر و ابیات نیکو ذوق تمام داشت و اکثر اوقات همت بر جمع اشعار قدما و فهمیدن قصاید و ابیات مشکلهٔ ایشان میگماشت وگاهی بگفتن شعرغزل میل میکرد وابیات شاعرانه وغزلیات عاشقانه از خزانهٔ خاطر بعرصهٔ ظهور میآورد و اما آنچه مستعدان را واجب ولازم بود و زمرهٔ آدمیان را فرض و متحتم او را نبود وبسبب اختلاط اباحتیان و بیقیدان

---

۱ ــ درنسخهٔ شمارهٔ ۹۸۲ «لجاج» بجای «لجلاج» آمده.

۲ ــ درنسخهٔ شمارهٔ ۹۸۲ «منتخبش» بجای «مسجنش» آمده.

۳ ــ درنسخهٔ شمارهٔ ۹۸۲ «بمنه وجوده» افتاده ودراین‌جا در هر دونسخه بسیاری ازشعرهای او آورده شده. نیز نگاه کنید بشمارهٔ ۱۰ از متنهای همین جزوه.

اوامر و نواهی شرع اطهر در نظر اعتقادش سهل و عبث مینمود لاجرم در عنفوان جوانی درمحل نزاع اویماق ترکمان وتکلو وشاملو در نواحی نطنز بردست غازیان ولیجان سلطان ترکمان با میر بیغمی که دربیقیدی وسوءِ اعتقاد قدم بر قدم اهل نقطه و زنادقه داشت مقتول گشته بدار مکافات رسید واین قضیه درشهور سنهٔ ۹۹٤ هجریه بوقوع انجامید و این چند بیت ازآن بیچارهٔ گمراه بالتماس یکی ازمعتقدان وی دربن خلاصه مثبت گردید... (۱) »

۲۷ - نیز در **خلاصة الاشعار** (جزو سرایندگان اصفهان) آمده :

« مولانا بابا شاه تا تیر دبیرکاتب دیوان آسمانست منشور کتابت خط نستعلیق جز بنام مولانا ننوشت و تا عطارد پیرصاحب طالع خوشنویسان دورانست مانند اوکاتبی برصدر خوشنویسی ننشست از قبلة الکتاب امیرمعزالدین محمد خوشنویس استماع افتاد که کتابت مولانا مشارالیه در پختگی و شیرینی اگر از کتابت خوشنویسان واستادان بهتر نیست کمتر نیز نیست و الحق از قرارداد های ایام است و الیوم در صفاهان بلکه اکثر بلاد عراق و خراسان همچو اوکاتبی نیست و قلم نستعلیق را در غایت خوبی کتابت میفرماید چنانکه میتوان گفت که قلمرو نستعلیق او را مسخر است چه مدعی و مراد از خوشنویسی کتابت خوبست وباوجود این کمال باخلاق حمیدهٔ درویشانه واطوار پسندیدهٔ عارفانه چنان آراسته وپیراسته است که زبان قلم ازشرح آن عاجز است اماطرفه حالتی اورا واقع است وباوجود این خوبیها جمعی ازمردم عراق که مدعیات دارند میگویندکه وی ازاهل نقطه است وبعضی دیگر اورا ازجملهٔ موحدین وصوفیه میدانند لیکن فقیر بامشارالیه چنان وچندان معاشرتی نکرده که این کفر و زندقه ازو فهمیده باشد یا تمیز وی از ملحد و موحد تواند کرد... »

۲۸ - نیز در **خلاصة الاشعار** آمده :

« مولانا محمد صوفی اصل وی از خطهٔ دلپذیر آمل است در ابتدای ایام جوانی بعد ازگذشتن ازسن نادانی قدم درطریق سیاحت نهاد وچون بعراق آمد وسلیقه‌اش بسخنان اصحاب تصوف وارباب تعرف مشابهت وموافقتی داشت درآن وادی پرتشویش افتاد وچندگاه بسیر و سلوک مشغول بوده مرکب تازی نژاد روح را درمیدان ریاضت رام نفس عجمی نهاد خود ساخت و بعد از تحصیل مراتب افضال و تتبع سخنان اکابر نظم و اهل کمال کمال

---

۱ - دراینجا از شعرهای اوآورده شده .

شاعری را بر آن افزوده علم اعلمیت و افضلیت بر افراخت و با ارباب وجد و حال مخالطت و مصاحبت نموده حالات صوری با قرابت معنوی منضم گرداند و در آن شیوه شهرت تمام کرده معتقدان و مریدان در هرشهر وقریه بهم رساند القصه چون شیوهٔ مرید تراشی نیکو میدانست در آن ایام کارش فی الجمله بالا گرفت و بهرشهر که میرفت و بهر قصبه که میرسید مستعدان صوفی مذهب وقلندران وافی مشرب آن دیار مرحباً بك وبامثالك برزبان رانده ویراچون هلال عید بیکدیگر مینمودند و چون در شبچراغ از دست یکدیگرش میربودند واو نیز از نتایج طبع گوهر زای مجلس ارباب طریقت پردرر کردی و از اشعار عاشقانهٔ بلند وابیات عارفانهٔ صوفی پسند خواه غزل و خواه مثنوی و خواه شروه و رباعی کنار و گوش ارباب هوش را پر گهر ساختی امّا چون از سیر آذربایجان و عراق دلگیر گشت و معتقد و منکر بسیار از طرفین مقبولی و مردودی بهم رساند بجانب فارس رفت و مدت دیگر در آن دیار که دیار فضل و کرامت است و از امثال او در آن بلده بسیارند بماند و چون اهل آنجا بل اغلب ایشان برشیمهٔ ارباب سیر وسلوك اند ومحبت صوفیان و درویشان دارند لاجرم ویرا نگاهداشت نیکو نمودند و اکابر و افاضل آن بلدهٔ فضلیت نشان بوجود وی مستظهر میبودند و آن جناب مدت طویل دربقاع خیر ومدارس آنجا با معتقدان و طالبان خود بسر میبرد وبسخنان دلنشین ومنظومات رنگین زنگ کدورت ازلوح خواطر خواص وعوام آنجا میسترد والحق درشیوهٔ تصوف مهارتی کامل حاصل دارد و درطور حکمیات واثبات ذوقیات برهانی بکمال مینماید وساقی نامه درجواب سابقین گفته بطرز خراباتیان وشیوهٔ مستان که شبیه و نظیر ندارد لیکن در این اثنا اورا طرفه حالتی دست داد که درمیان علما وفضلا وزمرهٔ فصحا و بلغا ببدی اعتقاد و زندقه و روش الحاد و اهل نقطه متهم گشت چنانچه با هیچکس ظاهراً اختلاط نمیتوانست نمود و هرکه با وی مخالطت و مصاحبت کردی و اگرچه بر آن روش و بدان طریق نرفتی او نیز بکفر و زندقه و سوءِ اعتقاد منسوب بودی و از طاعنان وناصحان زمان طعن و مذمت شنودی و درین معنی عارفی نیکو گفته و همانا سید حسن غزنوی است :

ای جمله رفیقان که مرا یار آیید	گر هیچ ز راه درد در کار آیید
در بارگه خدای سرمست روید	در شاهره رسول هشیار آیید

والحق از بعضی اشعار پرداعیه و اقوال واهیهٔ منسوبه بآن طبع این معنی مفهوم میشود و این مدعی ظاهر میگردد علی الجمله بسبب بدنامی و خوف از سیاست پادشاهی در شیراز نیز نتوانست بود (۱) درابتدای دولت وظهورسلطنت شاه دین پناه ظل‌الله ابوالمظفر والمنصور شاه عباس غازی صفوی خلدالله ملکه وابد ایام دولته متوجه دیار هند گردید ورخت اقامت بآن صوب کشید والحال که سنهٔ عشر والف هجریه است درآن دیار باهم مذهبان و یکجهتان طایفهٔ خود بی اندیشه وبیمی صحبت میدارد و اوقات بطریقی که مرضی طبعش باشد میگذراند واین ابیات ازجملهٔ اشعار اوست ... (۲) »

۲۹ ـ تقی الدین محمداوحدی بلیانی در تذکرهٔ **عرفات عاشقین** درشرح حال فضل‌الله استرابادی حروفی متخلص به نعیمی مینویسد :

---

۱ ــ درتذکرهٔ لطایف الخیال آمده :

« ملا محمد صوفی مازندرانی مردصافی مشرب عالی همتی بوده بلندی استغنای او ازاوج دماغ متکبران بچندین پایه گذشته در اوایل حال بشیراز آمده فی الجمله استفاده نمود وبکازرون نیز رفته وبصحبت شیخ المحققین شیخ ابوالقاسم رحمة‌الله مشرف شد ومدتی درآنجا بسر برده ... ملا محمد چون مرد خالی ازحدت مزاجی نبود نتوانست درایران بسر برد ودرگجرات میبوده ... الحق طرز خاصی دارد این چند بیت ازاشعار او انتخاب است :

عجب دارم که خاك وآب وآتش هم بخود گیرد   محمد را که بیرون برد عشق ازقید مذهبها »

از این بیت پیداست که ملا محمد صوفی نقطوی نبوده و نیز از آنچه از لطایف الخیال آورده شد پیداست که نویسندهٔ آن تذکره از ذکر اینکه ملا محمد صوفی بتهمت پیروی دین نقطوی دچارشده وبهند گریخته خودداری داشته است .

درتذکرهٔ میخانه درشرح حال مولانا محمد صوفی مازندرانی مینویسد :

« مولدش ازآمل مازندرانست در بهار زندگانی هوای سیاحت درسر آن معدن فضیلت افتاد از وطن بشیراز آمد ومدتی مدید درآنجا توطن نمود تا ازفیض آب وهوای آن خرم فضا درمرتبهٔ سخنوری نشو ونما یافت واز آنجا بتقریبی که تحریر آن مناسبتی بسیاق این تسوید ندارد برآمد ودیگرباره مسافرشد..»

نویسندهٔ تذکرهٔ میخانه نیز از گفتن اینکه ملامحمد صوفی را دچار شدن بتهمت پیروی‌دین نقطوی از ایران گریزانیده وبهند کشانیده آشکارا خود داری کرده است وچنانکه گذشت این نه‌تنها روش‌اوست بلکه بیشتر نویسندگان این زمان همین روش را دارند .

درتذکرهٔ هفت اقلیم (جزو سرایندگان آمل) در شرح حال ملا محمد صوفی آمده : « الحال قطع تعلق از همه جهتی کرده بزی اهل تجرد روزگار میگذراند » . این جمله همان معنی شعر خود این سراینده را (که گسستن قید مذهبها باشد) میدهد .

۲ ــ دراینجا ازشعر های او آورده شده .

« افضل المدققین سید المحققین مرشد الکاملین امجد الواصلین سیدی و اصل کامل دران (؟) حکیمی وعلیمی وسلیمی سید فضل نعیمی نعیم جنت جاودانی ونفخهٔ فردوس زندگانی صاحب کمالات ظاهری وباطنی حقیقی ومجازی بوده درجمیع علوم ورسوم سیما علوم غریبه وتصوف وحکمت مرتبهٔ عالی دارد تصانیف مشکلهٔ کاملهٔ شامله ازو درمیانست همه مرموز چون جاودان کبیر وصغیر وساقی نامه وغیره وبسیاری ازمقبول ومردود درحلقهٔ ارادت اودرآمده غاشیهٔ متابعت او بردوش هوش کشیده اند بغایت صاحب ترك وتجرید و تفرید و توحیدست صاحب سلسلهٔ حرف وغرقهٔ محیطی بس شگرف آمده سید نسیمی ومحمود مطرود پسیخانی ازجمله مریدان او بوده‌اند گویند محمود را بسبب انانیت از در خود رانده مردود [نمود] واز نظر انداخت واو دربرابر حرف وی ازنقطه کارخانه پرداخت وخودرا مطرود و ملعون ازل وابد ساخت غرض که وی بعد ازآن که ازمجلس او رانده شد هزارو یك رساله وشانزده جلد کتاب چنانچه نزد امتای (امنای) او متداولست پرداخت اما سخنان سید نعیمی بسیار بزرگانه وکاملانه [و] واصلانه است ونسبتی بزخارف آن مطرود ندارد که ازهرطایفه سخنی برداشته مذهبی نام کرده وسید نعیمی با امیر تیمور صاحبقران معاصر بوده است ... »

۳۰ ـ نیز درعرفات عاشقین مینویسد:

«شریف کل شریف محیط مرکز کاملی شریف املی (آملی) [۱] بغایت پاکیزه روزگار عالی طبیعت بوده در اوایل قلندرانه ومجردانه سیاحت مینمود چون بملازمت اکبرشاه رسید بسلطنت و امارت قیام نمود گویند ازامنای بسنجانی (پسیخانی) بوده سرّ هرکس را خدای بهتر میداند بهمه حال درسنهٔ هزارو پانزده که بنده بلاهور رسیدم ووی ازعالم ترکیب بافراد وجود خود مراجعت نمود من بصحبت وی نرسیده ام گویند که تتبع کلام صوفیه و حالات محققین بسیار کرده بود وبغایت تیز بحث وفهیم ومدرك واقع بود بعضی نسبت این اشعار بوی نمایند وجمعی گویند شعر نگفت اما آنچه مذکور میشود بی‌سخن شعرویست والعلم عندالله [۲] »

۳۱ ـ نیز در عرفات عاشقین مینویسد:

---

۱ ـ نگاه کنید بشماره های ۲ و ۱۸ ازمتنهای همین جزوه.

۲ ـ دراینجا ازشعرهای شریف آملی آورده شده. نیز نگاه کنید بشماره‌های ۹و۱۸ ازمتنهای همین جزوه.

« منفرد کمالات عالی وقالی سایر دوابر [دوایر(؟)] جلالی وجمالی صاحب نشاء بالفعل ثمری ازحوسر [جوهر(؟)] بالقوة تمری مولانا ابوالقاسم امری (۱) مولد ومنشاء وی قهپایهٔ صفاهان است و او برادر کهین حقیقی و مجازی مولانا ابوتراب است که در خدمت شاه جنت مکانی شاه طهماسب حسینی کمال عزت [داشت] چه بغایت خوش‌فهم خوش‌نویس عالم کامل جامع درجمیع علوم ورسوم بود به سیمیا (بسیما) در ریاضی وغریبه خاصه‌درجعفر (جفر) واعداد [و] حرف ونقطه [و] اکسیر و تکسیر واکثر عرفا اورا [از] کاملین بل از واصلین محیط علوم مذکور میدانند وبا این کمالات اورا ازعلمای مردود وامنای مطرود محمود عجمی جهنی [جهنمی (؟)] خوانند ومولانا امری درخدمت برادر بزرگ خود که نسبت پدری وپیری بوی داشت مستحضر ریاضی وغریبه شد واورا بعداز فوت برادر مذکور پادشاه عالیجاه بعلت الحاد ونسبت اعداد گرفته در سال نهصد و هفتاد و سه که زمان ولادت قایل این مقال است درچشم جهان بین وی میل درکشیده سرداد وی چون خاطرش‌از سرور ودیده اش‌ازنور ظاهری بسته [شد] چشم جانرا بریاضات باطنی گشاد اما بابدونیك [و] خاص وعام مختلط ومتحدگشته همه‌را محرم رازخود ساخت ودکان هدایت گشوده باستکمال نواقص پرداخت وجمعی از بیدیدگان وهم چشمان را همچو خود بچاه ضلالت وجهالت درانداخت ازجمله درسال نهصدو نود که شهریار ظل‌الله عباس پادشاه از قلع و قمع یعقوب خان ذوالقدر در شیراز پرداخت و حکومت فارس را به بنیاد خان داد و وزارت آنجا را بمیرزا جان بیك وزیر یعقوب خان که درهند بخطاب وزیرالملکی رسید تفویض فرمود مولانا امری وجمعی ازفقرا ومجردین متفق گشته زمرهٔ از اصحاب ارادت نیز بایشان درپیوستند و شورش و فتنهٔ عظیم ازایشان درفارس بهم رسید چون تنور صحبت ایشان باخاص وعام بجهت اخذآب ونان گرم وتافته شد برالسنه و افواه خلایق افتادند کلمات و مقالات ایشان ذکر هر محفل گشت لهذا حاکم مولانارا گرفته محبوس و تبعه از مرادمتفرق و منتشر شدند و در ایام گرفتاری وی جمیع مردم فارس سادات و علما و اصاغر و اکابر خاص [وعام] متفق‌اللفظ والمعنی عازم قتل وی شده بسبب تقویت ورواج دین قویم محمدی قلمتراش وکاردها کشیده هجوم

---

۱ ـ نگاه کنید بشماره های ۳۸ و ۳۹ ازمتنهای همین جزوه وبفارسنامهٔ ناصری ، صفحهٔ ۱۴۲ وبریاض العارفین .

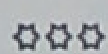
کردند وچنان مجد بودند که میرزا جان بیك وزیر مزبور که اندك مساهله وتوقفی درهلاك وی داشت اورا نیز بمریدی وی متهم نموده قریب بآن شد که برسروی هجوم آورند ومولانا امری درحین قتل اگرچه در دعوت محمود انکارداشت اما وقت انکار وزمان انکار (آنکار) نبود و تأثیری برای کار او مرتب [مترتب (؟)] نه چه مکرر پرده از روی کارخود برداشته بود وهمه کس را در آن امر دعوت مینمود و تکلیف میفرمود وراز خودرا با دنیهٔ نادان ازساده لوحیها درمیان گذاشته قابل وناقابل‌را درخلوت وصحبت بار داده بود القصه بعدازقتل وی مولانا روز بهراس (روز به هراس) شیرازی تاریخ قتل وی دشمن خدایافت و بنده را با وی قبل از آنها بعضی مکالمات ومناظرات واقع شد که شرح آن موجب تطویل است وباعث تصدیع از جمله قصیدهٔ حجت قاطع که در جواب قصیدهٔ او گفته شده باقصیدهٔ برهان حجت قاطع که بسبب وی وارد شده شأن نزولش مراتب حال ایشان است ودردیوان قصیدهٔ قایل که موسوم بتذکرة العارفین است درخاتمهٔ کتاب یعقوب ویوسف که هم آن سال اتمام یافت اشارهٔ اجمالی بحالات ایشان واقع است ووی در شاعری الحق طبیعت روانی قادر داشت واگرچه مژه (مزه) وریز پیز وکنجکاویهای سخن‌را چنان [که] باید نبود اما درغایت رتبه وتحقیق حرف میگفت قصیدهٔ شرح الف آذری ومرآت الصفای خسرو را جواب گفته وکتاب منظوم ذکر وفکر ازوست اشعار وی قریب بهفت هزار بیت باشد اما متفرقه است ومدون نشده وآن قصیدهٔ وی که بنده حضرات [را]جواب گفته وحجت قاطع نامیده‌ام اینست :

چون بفضل ایزد بیچون بحق دانا شدم	آگه از کنه رموز علم الاسما شدم
بربراق تن چو برمعراج جان کردم عروج	عارف اسرار سبحان الذی اسری شدم
جبرئیل نطق‌چون ازعرش دل‌آورد وحی	واقف کیفیت اسرار ما اوحی شدم
چشم ظاهر چون ببستم چشم باطن بازشد	شاهباز عرش پرواز فلك پیما شدم
چشم بندد شاه بازی را که میگیرد نخست	بست چشمم شاه باز اوج اودنی شدم
طعن بی‌چشمی مزن ای‌مدعی برمن که‌من	چشم چون درراه حق دادم بحق بیناشدم
غوره‌بودم پیش‌ازاین‌ازتابش‌خورشید‌عشق	پخته گشتم اندك اندك تا کنون حلوا شدم

٭٭٭

بخواجه دهدار محمود عیانی نوشته بود درآن اوان که بشهادت میرسید:

آفتاب قدم از مطلع انوار دمید پردهٔ ظلمت جهل ازسر خفاش کشید
سر فرو بر بگریبان خمول ای خفاش که ترا تاب نظر نیست که بینی خرشید
نقص اگر دید ابوجهل نبود آن ز نبی عکس خود بود که درآینهٔ احمد دید
کاملان بحرمحیط [اند] وسگان جهالند کی شود بحر محیط از دهن کلب پلید
از عسل گفتن بسیار نگردد شیرین دهن آنکه همه عمر عسل را نچشید
کی خبر یابد از اسرار حسین مظلوم هرکرا نفس بود کافر سرکش چو یزید
صبح صادق دم امریست بروای خفاش که ازین پس نتوانی‌تودرین عرصه پرید»



۳۲ - نیز در **عرفات عاشقین** مینویسد:

«عاشق پیشهٔ تیرملامت خورده محمد باقر خرده (۱) بنسبت ملامقصود خرده که از شعرای مشهور کاشان بوده بخرده علم شد مولد وی کاشانست والحق ریحان خطش ازچشمهٔ خضر آب خورده وصیقل نقط حروفش زنگ غم ازدل احباب برده بسیار نازك ادا خوش طبع خوش فهم خوشنویس عالی همت عظیم فطرت واقع است وقتی که قایل این مقال درخدمت پادشاه ظل‌الله عباس پادشاه حیدرحسینی صفوی ازقزوین متوجه صفاهان بودم چون بکاشان رسیدم میر سید احمد کاشی را که ازامنای مفرر (مقرر) سحانی (پسیخانی) بود بقتل آوردند ومابقی‌وتابعین ومرتدین همه‌را فنا ساختند ودرآن ازمنه درویش خسرو ویوسفی ترکش‌دوز را باجمعی کثیر از این طبقه در قزوین و توابع بقدم [بعدم (؟)] بیوسنه [پیوسته (؟)] بودند القصه بعداز قتل میرسید احمد مذکور خطوط بیعت مریدین وی بالتمام بیرون آمد با این تقریب همه‌را هلاك ساختند ازجمله خط ارادت محمد باقر مزبور نیز در میان آن خطوط برآمد القصه چون نوبت قتل بوی رسید التماس عرض حال خود کرد چون بنفس نفیس بندگان اعلی متوجه شدند گفت که ای پادشاه من ازاین جماعت نیستم لیکن پیش فلان پسر که ازایشانست عاشق بودم وبدون خط مرتدی دادن وبیعت با ایشان کردن بوی مختلط نمیتوانستم شد سبب خط بیعت دادن وسجل ارشاد گرفتن من نه دغدغهٔ دانش علم محمودست

۱ - نگاه کنید بشمارهٔ ۳۷ ازمتنهای همین جزوه.

واخذ کلمات او بلکه مطلب اتصال محبوب مطلوبست اما چون آن پادشاه عادل کامل مؤید من عندالله اورا عاشق صادق دانسته برو رحمت آورد وخط عفو بر جریدهٔ جرایم او کشیده بوسیلهٔ محبت در جهان خلاص گردید بلی عشق ازین بسیار کردست و کنند فی الجمله بعداز وقوع این حالت بدکن رفته درآنجا وی را کمال ترقیات درجمیع حالات دست داده درسلک ناموران ویاران آنجاست ...»

۳۳ ـ نیز در **عرفات عاشقین** مینویسد:

« حکیم کامل باطوار حقیقت رسیده بحر مواج معانی حکیم عبادالله کاشانی جامع فنون حال مستجمع مراتب کمالست سالب صفات مذمومه و صاحب اخلاق محموده است از امنای مقرر معروف مشهور ویکهای (یکه‌های) درفن حکمت وتحقیق محمود سرآمد دورانست قریب به بیست سالست ازاین زمان که هزارو بیست وپنجست که وی ازایران بهند آمده اکثر اوقات در لاهور تمکن یافته درین ازمنه بخدمت جهانگیر پادشاه کتابی گذرانده (گذرانیده) ازسرکارآن حضرت بوظیفهٔ مستمره سرفراز گردیده دراثنای گذرانیدن آن کتاب حضرت از روی مطایبه باید گفته باشند که مناسب تو آنست که کتاب بحر کوزه بمابگذرانی نه کتب دیگر وی فی الفور جواب گفته اینست که مذبور میشود وشعر بسیار دارد:

وجود حضرت آن دریای ژرفست — که بحر کوزه با آن صوت وحرفست

شهنشاه قضا شان قدر بخت — جهانگیر جهانبان جوانبخت

هموراست [۱] .»

۳۴ ـ نیز در **عرفات عاشقین** مینویسد:

« بادهٔ جوشان خمکدهٔ اوصاف غبدالعنی [۲] یزدی بن قطب شعرباف در سنهٔ هزاروبیست باگره آمده مشهور باالله [بالله (؟)] مرکبی شد سببش آنکه وی رندی بود ودرین ازمنه که دریزد ببعضی ازمردودان محمودی رسید زخارف وبعضی سخنان وکلمات بگوش هوش

---

۱ ــ دراینجا ازشعرهای او آورده شده.

۲ ــ شاید «عبدالغنی» باشد. شگفت است که نام این سراینده نه تنها باین صورت نوشته شده بلکه تقی الدین اوحدی در عرفات عاشقین و در کعبهٔ عرفان (خلاصهٔ عرفات عاشقین) نام این مرد را جزو سرایندگانی که نام ایشان بحرف غین آغاز میشود آورده است.

درکشیده افساد [افسار (؟)] تقیدات خرکره وار از سربدر کرده پابند توهمات باره[پاره (؟)] ساخته کرده چون بهند آمد قضارا ویرا بنظر جهانگیر پادشاه جلوه دادند بجای دعا و بمنزلهٔ کورنش برزبان بیانش گذشت که **لاالله (لااله) [الا] المرکب المبین** حاضرین مجلس جهانگیری ازین کلمه متعجب شدند ودرشگفت ماندند آن پادشاه ازو باز پرسید که چه گفتی و این چه معنی داشت وحکم شد که آنچه گفته باز گوی وی دیگر مطلق از آن مقوله حرف نگفت صدمهٔ مجلس پادشاهی مهر سکوت بردربیان آن مدبر زد اما جمعی ازبندگان حاضر که ازتتبعات وحالات هرکس باخبر بودند گفتند بخدمت حضرت که این لفظ از اسرار مکتوبهٔ [مکتومه (؟)] محمودیهٔ جهنمیه است وغالباً این شخص فردی از آن جماعت خواهد بود اما هرچند که آن پادشاه و امرا اورا بیشتر کاویدند دیگر اثری نیافتند وی بنابراین باین اسم علم شده بنده اورا دیدم ظاهر شد که اول خواسته خودرا منصورانه بردار ملامت درزند و ثانی الحال عنان توسن خاطر فرا کشیده داشته چه صاحب قوت کامله نبوده که تواند بعد از اظهار حالت خود بر مزخرفات خود اقلاً نکتهٔ چند برنوح (؟) وادلهٔ چند مدخول بگذراند وبرطبق مدعای خود سخنی بمعرض بیان آرد القصه چون حجت قاطع نداشت از گفتهٔ خود باز پشیمان شد الحق رند کی چپانی بیقید هزال برمزاج [پرمزاح (؟)] خیره‌ایست وخالی از شعله فهمی وحرام توشگی نیست وفی‌الجمله بعضی پیرویات هم کرده و یقین که غنی مذکور براه خطائی نیفتاده باشد وبمزاح وظرافت این قسم لاطائلی در دوانده چه باوی صحبت داشتم هیچ نقصی درظاهر نیافتم تادرباطن چه باشد **لایعلم الغیب الاالله** بهمه حال ازاوست [۱] »

۳۵ - درتذکرهٔ مجمع الخواص (صفحهٔ ۲۸۱ - ۲۸۰) آمده :

« مولانا کوثری [۲] او نیز از اردبیل است . صوفی وش ودرویش نهاد بود . مذهب نقطوی هم داشت وپیروان محمود ویرا خلیفه میخواندند وبسیاری از بیسرو پایان را دروادی الحاد سرگردان ساخته بود این بیت ازوست :

توچنان جفا پسندی که اگر خدنگ نازت سوی دل گشاد یابد بکرشمه بازداری »

۳۶ - محمدعلی تربیت درکتاب دانشمندان آذر بایجان (صفحهٔ ۳۱۶) مینویسد :

---

۱ - دراینجا ازشعر های او آورده شده.
۲ - نگاه کنید بشمارهٔ ۳۶ ازمتنهای همین جزوه.

« کوثری از اردبیل است صوفی‌منش و درویش مسلك بوده از خلفای محمودی است واین بیت از اوست :

توچنان جفاپسندی که اگر خدنگ نازت سوی دل گشاد یابد بکرشمه باز داری

مجمع‌الخواص (۱)

اما محمود مؤسس طریقهٔ نقطویان بوده از اهل پسخان گیلان است در تاریخ ۸۰۰ ظهور نموده ۱۷ جلد کتاب وهزارو یك رساله در نقطه واعداد تألیف کرده است . تشبیهی کاشی ، فهیمی (فهمی) کاشی ، حیاتی کاشی ، میرسید احمد کاشی ، درویش کمالی ، سلیمان طبیب ساوجی ، ترابی ، خسرو درویش ، بداق بیك استاجلو ، یوسف ملحد از پیروان محمود بوده‌اند و این آخری درسنهٔ ۱۰۰۰ هجری سه روز هم بسلطنت رسیده و تفصیل او در تاریخ ملاّجلال منجم مشروحاً ذکر شده است . »

۳۷ ـ درمآثر رحیمی (جلد سوم ، صفحهٔ ۷۹۲) آمده :

« مولانا محمد باقر خرده (۲) برادر کهتر ملامقصود خرده فروش کاشانی است و در خط نسخ تعلیق خط نسخ بر خطوط استادان سابق کشیده و از فارسان مضمار آن فن در گذشته شاعری بالغ سخن وکاملی صاحب‌فن است ودر وادی نکته دانی وسخن سنجی از نادر سخنان و خوشنویسان روزگار است و بشرف شاگردی حسان العجم ملامحتشم کاشی وبمناظره و مباحثهٔ ملاحاتم و فهمی کاشی رسیده وبا آن شهسواران عرصهٔ سخنوری سخن سنجیها کرده و اشعار مشکلهٔ دقیقه در میانهٔ ایشان طرح شده و با ایشان دم مساوات میزد ودرفن خط شاگرد هنرور زمان میر معزالدین محمد خوشنویس کاشانی است والحق این فن بغایت نیکوورزیده وابداع معانی غریبه درشعر کرده ودر وقتی ازاوقات بجهت تهمتی که نسبت بآن هنرور نمودن آن ازامور مشکله است (۳) حسب‌الامر شاه عباس پادشاه ایران محبوس ومغلول گشت (٤) ومدت یکسال درنزد برادر مهتر راقم اعنی آصف جاه دستوری

---

۱ ـ نگاه کنید بشمارهٔ ۳۵ از متنهای همین جزوه .

۲ ـ نگاه کنید بشمارهٔ ۳۲ از متنهای همین جزوه .

۳ ـ در نسخهٔ دیگری از مآثر رحیمی که در پانویس متن چاپی آن نقل شده در این جا این جمله که ارزش دارد دیده میشود : « و این قسم موحدان را بالحاد نام بردن کمال نادانیست » .

٤ ـ درنسخهٔ دیگری ازمآثر رحیمی که درپانویس متن‌چاپی‌آن نقل شده این جمله چنین‌است : « حسب الامر شاه عباس محبوس ومغلول باجمعی دیگرکه بابن امرشهرت داشتند گردید » .

آقا خضرای وزیر کاشان درحبس بود[۱] و این کمترین در آن ایام اکثر اوقات بخدمت و صحبت آن خلاصهٔ روزگار میرسید تا اینکه پادشاه بحقیقت بیگناهی ایشان رسیده مورد عنایت شد .... ومولانای مومی‌الیه چون چندی درآن سلسله بود وبامر کتابداری قیام نمود بعزم طواف نجف اشرف و کربلای معلی مرخص شد و مدت دو سال در عتبات عالیات مجاور بوده وازآنجا بکاشان افتاده مدتی درکاشان نیز میبود وصبح وشام این بنده‌را بوجود فایض‌الجود خوشوقت میساخت آخرالامر بجهت فطرت ذاتی و علو همت بدیار هندوستان افتاد ..... »

۳۸- نیز در مآثر رحیمی (جلدسوم، صفحهٔ ۱۴۹۷) آمده :

« مولانا دخلی از قریهٔ ویرکوپای من اعمال دارالسلطنهٔ اصفهان وخلف و سلف ملك‌الملوك ملك مقصودعلی ملك قریهٔ مذکورست ونام اصلی اوملك احمد است و اکثر املاك وباغات دلگشای آن قریه‌که رشك بهشت عنبر سرشت است بایشان متعلق بود وتقدم و پیشوائی آن قصبه اکثر اوقات به آبا و اجداد او نسبت داشته و از جانب دیگر بقدوة‌- السالکین‌وزبدةالعلماء والعارفین‌حقایق آگاه معارف دستگاه‌شیخ‌الشیوخ الطایفه‌شیخ‌ابوالقاسم که ازجملهٔ علمای قرارداده واز درویشان وگوشه نشینان ایران بود و در وادی تصوف جنید و بایزید زمان خود بود میرسد وشیخ ابوالقاسم را درایران درملازمت پادشاه جم جاه شاه طهماسب الحسینی الصفوی رتبه و حالت بمرتبه‌ای بود که حاصل اوقاف حرمین شریفین که در ایران بود بوقوف و تجویز او صرف میشد و تولیت این اوقاف در بعضی اوقات باو متعلق بوده اگر چه او را نسبتی بامور دنیوی و تولیت نبوده چون قضای حاجت برادران ودرویشان وفقیران را درآن ضمن میدانسته بقبول آن راضی شده بود وچندان خداجویی ودرویشی وی غالب بوده‌که اکثری ازدرویشان وفضلا وعلما وشعرا ومسافران را بصحبت او رغبت تمام بوده و مرید و معتقدشدن اورا باعث افتخار خود میدانسته‌اند از کثرت مریدان وهجوم معتقدان درخانقاه وصوامع او کاربجائی کشید که بعضی ازاهل خلاف سخنان گزاف

---

۱ - این جمله در نسخهٔ دیگر چنین است :
« ... راقم این اوراق یعنی وزارت واجلال دستگاه دستوری آقاخضر نهاوندی که حکومت ووزارت کاشان درآن اوان باو متعلق بود درحبس و قید بود. »

درباب آن قدوة السالکین بعرض شاه والاجاه شاه طهماسب عرض نمودند که اکثر ایشان را ارادهٔ خروج وملك گیری در خاطر گذرد با این مایه مردم که باو دست بیعت داده‌اند ممکنست باوجود این حرف خانه برانداز او را بتهمت الحاد متهم ساختند واین ستم درحق آن بزرگوار کردند توهّم ملك وسلطنت آن پادشاه سلیم‌النفس را براین آورد که آن طور خداشناسی را بتهمت الحاد میل کشیدند و آن گوشه نشین کوی خدا جویی را از دیدن عالم محروم نمودند ایشان نیز در ویرکوپای اصفهان که وطن اصلی اوبود بگوشه نشینی مشغول شدند وقصیده‌ای که در این خلاصه ثبت خواهد شد حسب ونسب او ازآنجا ظاهر میشود درمدح آن پادشاه ذیجاه گفت چون آن قصیده بعرض رسید وستم رسیدگی وتهمت اهل خلاف که نسبت باو کرده بودند ظاهر گردید مبلغ سی‌تومان برسم مدد معاش از سرکار خاصه خود انعام نمودند و املاك او که تونك شده بود بسرکار آن عالیجاه انتقال یافته بود مرحمت نموده بودند وخدام مولانا دخلی درآن ایام درخدمت خال خودکه شیخ مذکور بوده باشد بدرس‌خواندن اشتغال مینمود چون جناب شیخ را از شعر گفتن نصیبی تمام بود امری [1] تخلص میکرد مسوّدات اشعار خودرا که ابتر وپریشان بود مولانا دخلی را که ملك احمد نام داشت بجمع نمودن و نوشتن آنها مشغول ساخت .... القصه شیخ بقیهٔ عمر در ویرکوپا بسر میبرد تادرگذشت [2] و این قصیده از و بیادگار ماند :

گشت روشن دیدهٔ دیدم بنور مستعان	تا که بیرون کرد چشم این گدا شاه جهان
. . . .	. . . .
شادمانم زانکه چشمم رفت در راه خدا	محنت آباد تنم را گو مباش این پاسبان
هست لیکن خارخاری در دلم زین رهگذر	کز چه او دربارگاه خسرو صاحب‌قران
قاسم یزدی اعدادی ملحد شد رقم	بهر من چون نیست زینها بنده‌را نام ونشان
شاه اگر زین پیشتر حال مرا بشناختی	زآتش اغماض کی میسوختم پروانه سان
من نه قاسم نامم و نه ملحد و نه یزدیم	مولدم کهپایه و اصلم ز اردستان بدان
کرد نام من ابوالقاسم محمد والدم	فتحی واوا علی پیرآن رئیس راستان

۱ ـ نگاه کنید بشماره های ۳۱ و ۳۹ ازمتنهای همین جزوه .

۲ ـ امری را درشیراز کشته‌اند (نگاه کنید بشمارهٔ ۳۱ از متنهای همین جزوه) .

. . . .

گر زاعدادم وقوفی هست واحصای شمار — چشم باید کردنم شرعاً برون از جرم آن

وعده گاه جمله چون آید بحق روز شمار — چیست زاحصامی ندانم دین و دولت را زیان

شاعر و ساحر کسی خواند مرا کز روی جهل — باز نشناسد خروس عرش را از ما کیان

علم توحید از کجا و سحر و اعداد از کجا — چیست نسبت ریگ کاشان را بکحل اصفهان

آنچه امروز از برای بنده میگویند خصم — گفته‌اند از بهر شاه انبیا هم این نشان

قال هذا ساحرٌ مجنون نه در حق نبی — گفته‌اند و نص قرآن است شاهد درمیان

از برای بنده کز جان بندهٔ خاص ویم — نیست دور ار ساحر و ملحد بگویند این زمان

حق چو فرمودست والله عزیز ذوانتقام — انتقام ما خدا خواهد کشید از مفسدان

نظم در توحید و نعت و منقبت دارم بسی — خاطر من زین معانی هست بحر بیکران

نسخهٔ توحید من کان راست فکر و ذکر نام — رفته تا اقصای روم و مکه و هندوستان

سرّ وحدت رسمیان را گفتم و دیدم زشرم — قصهٔ خورشید با خفاش گفتن کی توان

آنچه از بیداد خاطر خواستت کردی بمن — وآنچه خاطر خواهدت من بعد کردن میتوان

بیگناهی را که از بند غلامان تواند — مشت مسکینی که میخوانی مرید بنده‌شان

جمع بر من از پی جاهی و مالی نامدند — یا برای رخنه در ملك شهنشاه جهان

جمله درویشان مرتاضند در راه خدا — از مضیق بند از بهر خداشان وارهان

وعده گاه خصم و مادار القضای محشر است — قاضی ما حضرت پیغمبر آخرزمان (۱) »

۳۹ - درتذکرهٔ **هفت اقلیم** (جزو سرایندگان اصفهان) آمده :

« ابوالقاسم امری (۲) مردی مشارالیه بوده [وازعلوم غریبه بخشی تمام داشته و بواسطهٔ آنکه متهم بمذهب تناسخ بوده] (۳) شاه طهماسب صفوی ویرا مقید ساخته جهان بینش را از دیدن بازداشت و او درآن زمان این رباعی بگفت :

شاها ز لباس نور عورم کردی — شاها زخود [ت] بجور دورم کردی

سی سال که مداح تو بودم شب و روز — این جایزه ام بود که کورم کردی

---

۱ - پس از این قصیده شرح حال و شعر های دخلی یاد شده است .

۲ - نگاه کنید بشماره های ۳۱ و ۳۸ از متنهای همین جزوه .

۳ - آنچه در نشانهٔ [ ] نهاده شده در برخی نسخه های این کتاب دیده نمیشود .

چون مدتی مدید بر آن بگذشت و مأیوسی نهایت پذیرفت و خرسندی قطع تعلق نمود قطعه‌ای از روی طیبت گفته بباریافتگان آن آستان عرضه داشت نمود جمعی که بوی اظهار توجه مینمودند احوالش را در لباس بیگناهی عرض نموده ازآن محبسش نجات دادند این دوبیت از آن قطعه است :

نخل قدّ مراست بار شپش | هر سر موی او هزار شپش
آستین را اگر برافشانم | میرود تا بقندهار شپش » (۱)

۴۰ - در تذکرهٔ شمع انجمن (صفحهٔ ۱۲۵ - ۱۲۴) آمده :

« حیاتی کاشی (۲) شاعری شیرین ابیات است وسیراب چشمهٔ آب حیات درآغاز حال سقائی تخلص میکرد ونقد هوش درعشق صراف پسری باخته همراه اوازکاشان بقزوین رفت و درعلم نقطه مرکز دائرهٔ نقطویان بود آخر نقطه را از لوح خاطر شسته سر بر خط دین نبوی گذاشت و بدکن آمده در احمدنگر بسر میبرد جهانگیر پادشاه برتکمیل مبحث مفقود تفلق نامهٔ خسرو دهلوی او را بزر سرخ و سپید سنجید آرزو را در مجمع النفائس در حیاتی گیلانی وحیاتی کاشی غلط افتاده و این چند بیت از انفاس روح‌پرور حیاتی است (۳) ».

نوشته های ذیل گمان میشود که دربارهٔ نقطویان باشد
اگرچه نام نقطوی یا پسیخانی یا نامهای دیگر ایشان درآن نیامده

۴۱ - در خلاصة الاشعار (جزو سرایندگان کاشان) آمده :

« مولانا نگاهی اصل وی از قریهٔ آران است من اعمال کاشان در سلك مردم آنجا انتظام داشت و درفن نظم و صنعت شطرنج نظیر وهمال نداشت و چون بطور و خوی سکنهٔ آنجا برآمده بود درظاهر بطرز ایشان سلوك مینمود و بواسطهٔ آنکه راه بفساد و بطلان اعتقادات ایشان برده درخفیه از عقاید باطلهٔ آن جماعت تبرا و استنکاف میفرمود و همواره خود را ازقیود و تقلید مبرا ساخته بنظم اشعار مشغولی میداشت . . . (٤) »

---

۱ - گویا نویسندهٔ هفت اقلیم از کشته شدن امری در شیراز آگاهی نداشته است (نگاه کنید بشمارهٔ ۳۱ و ۳۸ از متنهای همین جزوه) .

۲ - نگاه کنید بشمارهٔ ٢٤ از متنهای همین جزوه .

۳ - اینجا از شعر های وی آورده شده .

٤ - سال مرگ نگاهی در خلاصة الاشعار ۹۷۹ یاد شده و از آنچه در شرح حال او آمده بنظر میرسد که بیشتر مردم آران نقطوی بوده اند .

۴۲- نیز در خلاصةالاشعار در میان شعرهای همدمی کاشانی (۱) سه بند از ترجیع بندی درهجو مردم فین کاشان (۲) آمده که دو بند نخستین و سومین آن اینست (۳):

« ای همدمی اگر تو نه از خران فینی	میکن همیشه لعنت بر ملحدان فینی
باشد زبان ایشان ایری بجای آری	آری که هست واجب قطع زبان فینی
این عاشق زن او او مایل زن این	این شیوه نیك دانند پیر وجوان فینی

ای همدمی اگر تو نه از خران فینی
میکن همیشه لعنت برملحدان فینی (٤)

از حد بشد قباحت از قبح این اراذل	خواهم گرفت آخر دامان شاه عادل
گویم شها تو بودی مایل بقتل این جمع	کردی به تیغ ازایشان مقصود خویش حاصل (۵)
اکنون بقریهٔ فین چندین ملاحدستند	هم در نماز کاهل هم در فساد کامل
مهدی صفت برآور تیغی چو برق لامع	واین قوم‌را تمامی ازبیخ واصل بگسل »

۴۳- در تذکرهٔ نصرآبادی (صفحهٔ ۲۹۲ - ۲۹۱) آمده :

« میر محمد مؤمن ادائی تخلص خوش طرز و غریب خیال است خصوصاً در نظم رباعی قریب بسی سال قبل از این متهم به الحاد شده بهند رفته (۶) ازحاجی مطیعا مسموع شد که دربندر صورت او را دیدم مردی در کمال صلاح و دینداری و پرهیزکاری پیوسته

---

۱ - نام همدمی میرزا علی است و او بنوشتهٔ خلاصةالاشعار درسال ۹۸۲ درگذشته است.

۲ - درخلاصةالاشعار در شرح حال خواجگی عنایت (از سرایندگان کاشان) آمده :

« در شهورسنهٔ خمسین و سبعین و تسعمایه درقریةالملحدین فین آبلهٔ عظیم پیدا شد چنانچه اطفال آن قریه اکثر بآن مرض گرفتار شده روی بسرحد عدم نهادند ».

از لقب قریةالملحدین و از ترجیع‌بند همدمی بنظر میرسد که بیشتر مردم فین کاشان نقطوی بوده‌اند.

۳ - بند دوم این ترجیع بند بسیار زشت و زننده است و ازینرو از آوردن آن در این جزوه خود داری شد.

٤ - این بیت ترجیع است که در پایان بند دوم هم آمده ولی در پایان بند سوم دیده نمیشود.

۵ - چنانکه گذشت درخلاصةالاشعار سال مرگ همدمی ۹۸۲ یاد شده و اگر این درست باشد در این بیت شاید او اشاره بکشتاری میکند که درسال ۹۸۱ بفرمان شاه طهماسب در کاشان و انجدان از نقطویان و اسمعیلیان شد. نگاه کنید بشمارهٔ ۱۳ از متنهای همین جزوه.

۶ - چون نصرآبادی درسال ۱۰۸۳ نوشتن تذکرهٔ خود را آغاز کرده پس ادائی در نخستین سالهای نیمهٔ دوم سدهٔ یازدهم بهند گریخته است.

بعبادت مشغول بود روزی باین فقیر گفت که شاه مطیعا از زندگی به‌تنگ آمده ام توفیق پروازی خدا بدهد بعدازآن دوروز زنده بود بمرد وهمانجا مدفون گردید شعرش اینست [۱]».

۴۴ - در **مآثر رحیمی** (جلد سوم، صفحهٔ ۱۰۵۷) آمده :

« مجموعهٔ استعداد مولانا تقی پیرزاد اصل وی ازمازندران جنت نشان است . پدر وی پیرزاد ازمازندران بمشهد مقدسهٔ رضیهٔ رضویه آمده توطن اختیار نموده بود و تقی درمشهد متولد شده و درآن جا نشو و نما یافته و ازین رهگذر بمشهدی اشتهار دارد ...... و بتاریخ هزار وبیست ویك باجل موعود درگذشت......[و بغایت مضحك و وسیع مشرب بوده چنانچه او را به الحاد منسوب میسازند و ظاهراً که گوشه ای از آن با او بوده یا بجهت وسعت مشرب باین نام متهم شده است و اکثر اوقات بجهت مضحك باعث سرور قلب و تفریح یاران میشده] [۲] وگاهی نیز بسبب بی ادبی از اختلاطش دلگیر میشده اند [۳] . »

۴۵ - در تذکرهٔ **مجمع الخواص** (صفحهٔ ۲۹٤) آمده :

« مولانا نثری ازگیلان است قصه را خیلی با حرارت و خوب میخواند ولی شخصی بسیار بد عقیده بود وسخنان ملحدانه از وی سر میزد . گویا ازشآمت بد اعتقادیش بود که بدست پسر مختار سلطان شرف الدین نابود گردید .... »

۴۶ - عبدالفتاح فومنی در **تاریخ گیلان** (صفحهٔ ۱۷٤ - ۱۷۲ ، ذیل عنوان « مقالهٔ اول در بیان حال و شرح مآل امیره حمزه خان طالش و فرزندان مشارالیه » که درآن شرح گریختن امیره حمزه خان فرمانروای طالش را بشروان در زمان شاه عباس وکشته شدن ویرا درآنجا بدست دوتن ازهمراهان خلخالی اوبنام ملا فاضل ومحمد باقر هنگام شکار یاد میکند) مینویسد :

« چون محمد باقر مذکور باندك مدتی بسزای نمك بحرامی خود رسید ملا فاضل نیز از کردار خود نادم وپشیمان در لباس فقر درآمده بتلبیس روزگار میگذارنید و آخرالامر

---

۱ - در اینجا از شعر های او آورده .

۲ - آنچه در نشانهٔ [ ] گذاشته شده از نسخه‌ای آورده‌شده که در متن چاپی مآثر رحیمی در پانویس داده شده و در متن چاپی بجای آن چنین آمده :

« بغایت مضحك بوده اگر چه گاهی سبب تفریح وسرور قلب یاران میشده . »

۳ - دراینجا از شعر های او آورده شده .

درفارس به الحاد شهرت کرده لاجرم علمای فارس بمقتضای شرع اشرف انور حکم قتل او نموده هلاکش فرمودند ».

۴۷ ـ در تذکرهٔ **شمع انجمن** (صفحهٔ ۱۸٤) آمده :

« زمانی یزدی مذهب تناسخ داشت و خودرا شیخ نظامی گنجوی پنداشت و باین رهگذر زمانی تخلص کرد و این خام خیال را در عالم قال آورد و گفت :

در گنجه فرو شدم پی دید　　　از یزد برآمدم چو خورشید

دیوان لسان الغیب را غزل بغزل جواب گفت و دم بهم صفیری بلبل شیراز زد و دیوان خودرا نزدشاه عباس ماضی برد وعرض کردکه دیوان خواجه را جواب گفته‌ام شاه فرمود خدا را چه جواب خواهی گفت کلیات اوده هزاربیت است وفاتش در سنهٔ ۱۰۱۷ یا ۱۰۲۱ واقع شد.... »

۴۸ ـ در تذکرهٔ **عرفات عاشقین** آمده :

« مولانا ایاز منجم ازغلامان خان احمد پادشاه (۱) است که با دختر وی نزد عباس شاه آمده بود و آن پادشاه او را بعمهٔ بزرگوار خود زینب بیگم داد که درکمال تقرب وعلو رتبه بود ملا ایاز در نجوم و رمل و اخواتش فی‌الجمله مهارتی داشت و ارتکاب شعر نیز مینمود و بغایت لجوج و خودپسند واقع شده خالی از دقت [و] فهمی نبود درین ازمنه شنیده شدکه بجریمهٔ اعمال اعداد و نیرنجات بشمشیرقهر آن شهریار درگذشته فی الف وعشرین ».

۴۹ ـ در **تاریخ جلال منجم یزدی**، ذیل عنوان « اما ذکر وقایع سال یکهزار » (پس‌از شرح سفر شاه‌عباس از قزوین بساوه وکاشان و اصفهان) مینویسد :

« و درپنجشنبهٔ یازدهم صفر متوجه یزدشدند واین مرتبهٔ دوم بودکه موکب همایون متوجه یزد شد و پنج روز بسیر باغ و صحبت با خوبان و عشرت با جوانان نموده مراجعت فرمودند ودر شمس آباد میبد حج اکبر بکشتن رأس و رئیس ملحدان دریافتند... »

نمونه هائی از یك نوشتهٔ نقطوی

پیشگفتار

هنگامی که چاپ این جزوه بپایان رسید نسخه‌ای از یك نوشتهٔ نقطوی در کتابفروشی ابن سینا بدست آمد . آقای ابراهیم رمضانی آنرا برای چند روز بنگارنده سپردند . بر خود بایسته میدانم که در اینجا از ایشان سپاسگزاری کنم .

این نسخه بخط نستعلیق و بقطع ۸/۵ × ۱۲/۵ سانتیمتر است و ۱۸۸ برگ دارد و در هر صفحهٔ آن ۱۶ سطر نوشته شده است . نیمی از آخرین برگ آن کنده شده ولی از تکهٔ بازماندهٔ این برگ هنوز پیداست که نسخه‌نویس تاریخ و شاید جای نوشتن نسخه را در پایان آن داده است . نام کتاب در آغاز و در سراسر متن بنظر نرسید . نام نویسندهٔ آن نیز در آغاز نیامده و شاید از خود محمود پسیخانی باشد [1] . نویسنده هر که باشد بیگمان کتاب در زمان محمود پسیخانی (بسال ۸۲۰) نوشته شده‌است . در یك جای از متن چنین آمده : « از یوم هذا که ثمانمایه و عشرین است چون مایه و ثمانه نیز بگذرد قیام شخص آخر آنگاه شود [2] » . کتاب دیباچه یا پیشگفتار ندارد و آغاز آن اینست :

« استعین بنفسك الذی لااله الا ه الحمدلله الذی اظهر قیام نفسه ⁝ حرفاً ⁝ و بینهماه بیان ظهوره ه صورت ا و افتتح . منهما اه مفاتیح الکلام : و الکلمته (والکلمة (؟)) . صوتا ∴ ثم اشهر . ك ما اسهر م وانمره ما ابهر ح و اراد نفسه م بما اراد الیه د مفصلا :: و هوالمستعان علی مایصفون ه سئوال آن عقدالله ∴ ولله ⁝ و اله ⁝ وله : و ه . عقد واحد ⁝ چگونه تواند شد البیان جواب هوالاول الله و آلاخره و الظاهر الله و الباطن لله تبارك الله احسن الخالقین :: هرچه ازاین عقود عقد ثلثه است محمد است لله الله و هرچه عقد ثمانه است عقد جمله اولین و آخرین است الله الله الا ه و هرچه عقد اثنا عشر است عقد شیعه است الله لله الله و هرچه

---

۱ ـ در یك جای این متن نویسنده بنام « ابوالمریم » خطاب شده است .

۲ ـ در جای دیگراین متن چنین آمده : « هر که بعد ازو تا یوم هذا که امروز از ثمانمایه گذشته ظهور احدی وعشرین است ازذوالحجة عشرین بهر که آمدند این کتابت بخط واضح به پیشانی ایشان نوشته بود » .

عقد اربعه است مثل محمد که صاحب ثلثه است خاصهٔ نفس محمود است لا غیر له هو فافهم هاهی و تأمل ه:: که از روی حرفیت الله کامل تواند بود ال لّ ه ه مح م و د ه تا این عقد اربعه که باحصاء اول احد ا و اثنین ل وثلثه ل واربعه ه تواندبود ⁝ و باحصای ثانی عقد اربعه الله و ثمانه لله و اثنا عشر اله وسته عشر ه تواندبود ⁝ و با حصاء ثالث اربعه وستین نقاط تواند بود که چون آن نهایت عقود محمودی که کنایه از سته عشرابطن است هر نقطه از آن سته عشر یك عقد واحد آید از یك نفس ه بتکرار آمده ....»

کسی که با نوشته های فضل استرابادی و پیروان وی آشنا باشد اگر این متن را بخواند همانندی آنرا چه از نظر اندیشه وچه از نظر بیان با نوشته های حروفی درمییابد و میپذیرد که محمود پسیخانی نخست از پیروان فضل استرابادی بوده است. چون تا کنون نوشته‌ای از نقطویان دردسترس نبوده وچاپ نشده است نمونه‌هائی ازاین متن (با آنکه افتاده و غلط دارد) در این جزوه آورده میشود تا خوانندگان بی میانجی با دین و اندیشه ها و سخنان نقطویان وگزارشهای ایشان ازآیات قرآن وسخنان پیغمبراسلام آشنا شوند. پیش‌ازآوردن این نمونه ها چند نکتهٔ ذیل که از این متن بدست آمده یادآوری میشود:

۱ ـ محمود مانند فضل درگزارش آیات قرآن و یکسان نمودن آن با سخنان خود ازحروف و شمار آن یاری‌جسته با این فرق که وی پای نقطه (نقطهٔ حروف الفبا) را نیز بمیان کشیده است و باید ازهمین جا باشد که دین او بنام نقطوی خوانده میشود.

۲ ـ محمود (چنانکه در متنهای این جزوه پیش‌از این دیده شد) ازمردم پسیخان گیلان است.

۳ ـ محمود ساده (عام) است نه سید.

٤ ـ محمود از بیت المقدس «هفت اقلیم» را دور زده و باستراباد آمده و در آنجا دین نورا آشکار کرده است.

٥ ـ محمود بنامها وصفتهای گوناگون خوانده میشود. از آنهاست: مبین، مبین اول وآخر، مبین کل وکلیات، شمس مغربی، شمس، مهدی، ومن عنده علم الکتاب، آدم، شخص

آخر ، خاتم ظهور و احکام ، منشی کونین ، فاتح عرب و عجم ، امام قبلتین ، جامع اول و آخر ، ناقل ایمان جمله ، محمود (با صفتهای عجمی ، گیلانی ، ثروی ، محمّدانی) .

۶ ـ دربرابر صفتها و نامهائی که برای محمود آمده پیغمبر اسلام نیز بنامها و صفتهای گوناگون خوانده شده است . از آنهاست : صدرصفه ، ماه ، قمر ، بدر ، بدرمشرقی ، مخبر ، مخبر صادق .

۷ ـ این متن بفارسی سادهٔ سدهٔ نهم هجری نوشته شده و نویسندهٔ آن سجع و صنعتهای بدیع بکار نبرده و شعر (از خود یا دیگران) گواه نیاورده است . خواندن این متن خستگی میآورد زیرا در باز نمودن یك اندیشهٔ ساده سخن بدرازا میکشد و یك سخن بارها باز گو میشود .

۸ ـ برخی واژه ها در این متن بصورت یا بمعنی خاص بکاررفته مانند :

نوك : نو   ساده : عام (ضد سید)   هله : بیهوده   اگر : آیا   شیب : زیر
سون : سوی   اوشان : ایشان   درمنده : درمانده   ستادن : ستدن   ونگاه : و آنگاه .

۹ ـ صورت سوم شخص جمع در بسیاری جایها بجای دوم شخص جمع بکاررفته مانند :

شما که یمین و یسار استاده باشند (ایستاده باشید) . شما جمله ازمن اند (ازمن اید) . شما راه گم کردند (کردید) و بظلمات سرمدی افتادند (افتادید) . شما آن رسول و مرسل نیستند (نیستید) . شما نیز همچنین اباً عن جدٍ دست بدست ببرند (ببرید) و این امانت را برسانند (برسانید) .

۱۰ ـ دراین متن در عدد نویسی گاهی روشی جز روش کنونی بکار رفته است . چند نمونهٔ ذیل برای آشنائی با این روش داده میشود :

۱ : بجای ۱۰۰   ۱۳ : بجای ۱۳۰۰   ۱۸ : بجای ۱۸۰۰   ۱ : بجای ۱۰۰۰

۱۱ ـ نمونه هائی که در ذیل ازاین متن آورده میشود پیرامون یك چهارم سراسر آن است . حرفهای پ و چ و ژ و گ دراصل متن مانند ب و ج و ز و ك نوشته شده مگرجائی که باجوهر سرخ نوشته باشد که دراین صورت هریك ازچهار حرف سه نقطه دارد (بجای دوسر کش گاف در زیر کاف سه نقطه گذاشته میشود) . در نمونه هائی که آورده میشود این حرفها

بصورت امروزی آنها چاپ میگردد و هر جا که حرفی یا واژه‌ای یا عددی با جوهر سرخ نوشته شدهٔ در اینجا با حروف سیاه چاپ میشود.

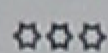
☆☆☆

اینك نمونه‌های متن :

سئوال مارا چون بیان تواند بود که هرگاه که آفتاب و ماه ازاصل هیز (حیز) خویش بفرع ظهور کنند و از آنجا بنفس مطلق مرکب طالع آیند ایشان را چه درجه ودقیقه خواهد بود.

جواب طه ما انزلنا علیك القرآن لتشقی • بعداز آنکه مقرر شد که هرچه ماه است محمد است و محمد صاحب **۲۸** است . قدره منازل لتعلموا عدد السنین و الحساب **∴** : که صاحب **۲۸** منزل بدر تواند بود پس مقرر شد که هر چه ماه است ثمان عشرین آمد فافهم ∴ و هرگاه که او خبر داده باشد که هرچه بعداز خود است آفتاب ظهور خواهد کرد وظهور آفتاب خواهد شد . همانا که آن شخص آخر آفتاب خواهد آمد . و جعل الشمس ضیاء ⁝ و این مقرر است که دور آفتاب از غایت شرف که اوراست منزل او بی‌کم و بیش بهمین **۱۲** برج قدیم تواند شد که یك سنهٔ کامله است . پس آنچنانکه او ماه آمد و ثمانه عشرین آمد این شخص آخر سال آمده باشد و اثنا عشرین آمده باشد. ان عدة الشهور عندالله اثناعشر شهراً فی کتاب الله ⁝ منها اربعة حرم ⁝ فافهم تا مقرر گردد که ایشان بنفس کامل خویش در مرتبهٔ نفس یکی ماه آمد. و آن دیگر سال آمد . این دیگر میرصده آمد ⁝ وآخر دیگر پادشاه هزار آمد ⁝ فافهم فی تسع وتسعون اسما آمد . وآن دیگر ثمانه عشرین آمد . وآن دیگر اثنا و ثلثین آمد. و آن دیگر شب آمد ∴ و آن دیگر روز آمد ⁝ و آن یکی زلف آمد ⁝ و این یکی وجه آمد ⁝ و آن دیگر عربی آمد ⁝ و این دیگر عجمی آمد . آن یکی مخبر آمد ⁝ و این یکی مبین آمد ⁝ وآن یك بلا تغیر آمد . واین یك مع تغیر آمد . آنچنانکه درشهور عربیه وعجمیه میبابی و آن دونظر معه (مع (؟)) تغیر و لاتغیر را ازین دو شخص مذکور باید یافت فافهم علی هذا القیاس که هرچه شمس است قدیم است و هرچه قمر است جدید است فافهم و هرگاه که از آن **۱۲** نقطهٔ **پ چ ژ گ** که نفس عجمی و ظهور نفس عجمی که شمس

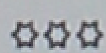
عبارت ازوست و ظهور اثنا عشر بدوست هر یك را ۱ مرکب که ۴ مفرد باشند احصی (احصاء) کنی و آن ۴ را که ۱۲ بار ۴ تواند بود و هر یك را َعلم ۱ ؛ نهی همانا که آن اثناعشر الوفی که بعجمی دوازده هزار میگویند حق شمس عجمی باشد که صاحب قران آخر است و خاتم ظهور واحکام است ومبین کل وکلیات است ⁝ وهر گاه که از ۲۸ که احصاء الاول فی نقطة العجمیه هریك را ۴ مفرد احصا کنی و آن عقود را هر ۴ را َعلم ۱ ؛ نامی همانا که مثل اثناعشری که اثناعشر الفی آمد . این نیز ثمانه عشرین الفی آید . که صاحب ۲۸ است و ماه جدید ه و بدر منیر . ومخبر صادق . و یوم جمعه . و مظهر زلف . و خال است . و غیر هم فافهم و هرگاه که اثناعشری [که] محمود عجمی وشمس مغربی ویوم ثانی کنایه ازوست وشهر قدیم کنایه ازوست از نفس خویش که به ۱۲ ظاهر است تکرار کنند ۲ بار ۱۲ آید که حق و ملك اوست . وآنچنانکه صدر صفه فرمود دم ولحم اوست که ازاین رؤیت صدر صفه دمك دمی ولحمك لحمی بامیر گفت . چون که از آن ۲۸ خود که ثمان عشرین است ۲۴ حق شیعه است که اول او امیر است که آن ۲۴ حق امیر شده است که نفس خود است که محمدام و صاحب ۲۸ ام که از نفس ۲۸ این ۲۴ حکما امیر آمده است که اثناعشری است ⁝ و دید که جمله این اعداد مذکور یك نقطه و یك نفس واحد است که تکرار اثناعشر که ۲۴ است تکرار ثمانه عشرین که ۲۸ آمده است همانا ازین رؤیت بامیر فرمود که نفس من ۲۸ و نفس تو ۲۴ هردو یکی است و این خود مقرر است که جمله یك ۴ نقطهٔ واحدهٔ محموده است که در ۱۲ و در ۲۴ و در ۲۸ و در ۳۲ و در ۴ تکرار آمده است ⁝ ......



سئوال مـا را چگونه بیان گردد که هرچه محمد است ۳ نقطه آمده است و جمله متأخران تا یوم هذا اباعن جد بدان ۳ نقطه طالع آمده اند البیان .

جواب سبق البیان و تمّ التبیان اما بعداز آنکه بتکرار بیان این صورت به بیاض آمده باشد ؛ ترا باید که از شفع ترا باید و وتراو که واجب نفس او بوده است این حکم مقرر آید ؛ وآن اشارت امت وسط را بنفس اوایمان داری .: که آن وسط از ۳ نقطهٔ اول و آخر

[و] وسط تواند که پیدا آید ؛ وبنفس که (۱) او که م ح د است این ۳ نقطه را اثبات کن ؛ وباز بدان که هرچه طالع اوست که بود ؛ وجود هر کس آن طالع نفس او تواند بود ؛ لاغیر که میزان آمده است و آن میزان سماوی ۳ نقطهٔ مدور منور درّی تواند بود که کوکب میزان اشارت بدوست ؛ و دیگر میزان ارضی تواند بود که او نیز همان ۳ نقطه تواند بود که آن نیز ۳ است ؛ دیگر هرچه نفس میزان است چون مع حرف و نقطه بکلیت خویش احصا کرده آید او نیز همان ۳ عقد مثلث خواهد آمد که ط است که ۳ نقطهٔ مکرر اشاره بدوست ؛ ؛ ؛ تا بغیر ازین مذکورات مذکور جمله ظهورات و اشارات نفس او را بستهٔ عقد مثلث یابی ؛ مثل اله ؛ ولله ؛ و مثل اول ؛ و آخر ؛ و وسط ؛ و مثل جبرئیل و خدا و خلق .: و مثل تحلیق ابهام ومع وسطا ؛ و مثل احد و واحد و وحدت ؛ و غیر هم اکثر من ان تحصی ؛ و مع ذلك این خود مقرر و مبرهن است که بعدازو تا یوم هذا هر که آمده اند جمله بنهج و رسم او مثلث آمده‌اند حتی که جمله نیز ازو این ۳ روایت پر کرده‌اند که ما الله را باسما . و صفات : و افعال ؛ میدانیم که ذات او که ذات رابع است . قابل رؤیت نیست و اگر هست روز قیامت است واین صدق گفتند زیرا که آن محمّد واحد کلیت برؤیت ایشان درنیامده بود سبحانه ٥ تا بعدازو علم احد و واحد و وحدت ازشیخ عرب از آن ۳ نقطهٔ او برآمده است ؛ و ظاهر وباطن و وسط اعتبار کرده شده ؛ و تجلیات اسما وصفات ؛ و افعال .: را ازذات لاتدرك پیدا دیده علی هذا القیاس این جمله بعدازو عقد مثلث اوظاهر گشته آمد تا اکنون مقررت شد که او جمله وتر مراسم نهاده است که او پیدا بعقد مثلث تواند بود ؛ فافهم ولاتکن من الکافرین .



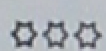
سئوال آنکه وعدهٔ صدرصفه باظهار شخص آخر تا ثمانمایه قید بود برای چه بود .
جواب سبق البیان برای آن بود که صاحبان قاب قوسین ۸ نفس بودند که هر یك صاحب یك قرن آمدند که آن قرن ایشان ۱: تواند بود که عقد اکمل ومنزل اجمل است کانه صدرصفه از برای هر یك ۳ نقطه احصا کرد که علم ۱: است که ظهور اله است ؛ و اطوار آدم ؛ است چون جمله الهی آمدند همانا که ۳ نقطه آمده اند ؛ لاغیر تا هر یك را ازین امراء

---

۱ ــ این « که » اضافی بنظر میرسد .

دو کمان کش میرصد مرده یافت و امیر امیران و خاتم سفهسالاران ازین مردان دو کمان کش خود را یافت :. که صاحب ۳ نقطه بود که عَلم ۱: عبارت ازوست تا آنکه بر ثمانمایه فقط مقید نگردانید که ۱۸: وچیزی گفت برای آن گفت چون دید که شخص آخررا و قرن او را که خاتم قاب و قوسین است و مقیم او ادنی است احصا کرده ام وز برای او نیز همین ۱: نهاده ام که ۳ نقطه است و او مقید ۳ نقطه نیست که عقد او ۴ نقطه خود اختیار تواند بود ⁝ همانا که درین صورت هرچه خود بود از خود که صاحب ۳ نقطه فقط بود ۳ نقطه خودرا که یك قران کامل خود و جمله اهل قاب قوسین است از برای شخص آخر احصا کرد و باقی‌را که احصای نقطهٔ رابع است که مطلع شخص آخر است :: بدو بگذاشت ⁝ و از وعدهٔ ۱۸: چیزی بگذاشت و بدان گذاشت خود همین اراده کرد که اگر او از مزیت خود که ۴ نقطهٔ کامل است بقرن مایه که مطلع ۳ نقطه است طالع نگردد وبگذرد و سر بدان منزل مثلث فرو نیارد او نیز حق او هست که بگذرد و از برای خود آنچنانکه طالع گشته است سریر مربعی که عرش عظیم عبارت ازوست منزل سازد :: تا بر وعدهٔ ۱۸: چیزی را دیگر وعده کرد که آن چیزی که عَلم یك نقطه است بعداز اتمام ثمانمایه یك ساعت تا یك روز تا یك اسبوع تا یك شهر تا یك سنه اراده کرد که ظهور او تواند بود و یوم آخر را ساعت از برای این کنایه نهاد که این جمله مذکور نقطهٔ آحاد تواند بود که نقطهٔ رابع آن ثالث اول باشد که عَلم مایه که یك قرن کامل است اشاره بدوست تا اگر از آن آحاد بگذرد درعشرات که بعداز نقطهٔ آحاد تواند بود ظهور او شود و این نیز کالاول خواه بساعت عاشر خواه بایام عاشر یا باسبوع عاشر یا به شهور و سنهٔ عاشر باشد که اگر ازین نیز ظهور او بگذرد صح و لاشك بر مایه که قرن کامل است خودرا ظاهر کند وبدان نقطهٔ رابع طالع آید بل آن چیزی که بعداز ۱۸: بیفزوده بود بوجهی که حد اقصی اوست در احصا قید وعده ۱⁝ ساله را کرده است که علم او مثل مطلع شخص آخر ۴ نقطهٔ مربع مکمل تواند بود ⁝ وآنکه او بعداز سئوال سایل که آمدن ساعت سئوال کرده بود که او . و ماالمسئول اعلم من السایل . فرمود که هر گز آن وقتی معین درآمدن ساعت اطلاق نکرد و نفرمود که فلان وقت یا فلان روز یا فلان سال خواهد آمد برای این بود که ظهور آن نقطهٔ رابع بوقت معلوم معین و موقت نبود تا آن چیزی که او بعداز ۱۸: وعده کرده است ادنی او یك ساعت باشد ٥ بعداز ۱۸: که از برای آن یك ساعت بر نقطهٔ ثالث که علم ۱:

است یك نقطه تواند بود که فزوده آید تا نقطهٔ رابع که شخص آخر است ظهور کند : : واقصی حداو ۱: تواند بود تا بدان ۳ نقطهٔ آحاد و عشرات و مآت که نقطهٔ ثالث اند چون آن نقطهٔ رابع را که نقطهٔ الوف است فزوده آید و یا بایفای آن ۴ نقطه که مطلع شخص آخر است شخص آخر ظهور کند: : تا بدان چیزی که صدرصفه بر ثمانمایه فزود . این دعوات اراده کرده باشد فافهم ثم فافهم . تا آنکه فرموده شده است که از یوم هذا که ثمانمایه وعشرین است چون مایه و ثمانه نیز بگذرد قیام شخص آخر آنگاه شود و هم بدان احصا اقصی محمدی ثبت باشد که از ۱۸: استکمال الف است که کلیت ظهور رابع ⁝ بدان الف تواند بود که اختتام ظهور نقطهٔ رابع و شخص آخر است ٥ فافهم والسلام .



سئوال آن چرا بود که محمد مشرقی خود را بدریافت و نفس خود را بدر کنایه گفت ٥ .

جواب ولقد آتیناك سبعاً من المثانی :. هر گاه که سبع مثنا گردد ۱۴ آید که صاحب آن ۱۴ بدریت بدر تواند بود لاغیر که ازین جهت است که محمد را دلالت امت بجنت پیش آمده است وازین جهت است که محمد اهل جنت را بر سن ۱۴ یافته است . وازین جهت است که او صاحب امرونهی آمده است و از آن امرونهی اوست که شق قمر کنایه کرده شده است . که هر گاه که بدر که ظهور شب ۱۴ است از نصف آن دوسبع مثانی بگذرد یعنی از آن دو سبع که سبع مثانی آن دو سبع تواند بود نصف او که ۷ شب است بگذرد کانه شق قمر است که در آن لیلهٔ سابعه میشود که نصف نور او باشد که ازو نهی شده باشد و نفس نور او بامر نفس خویش باقی مانده که آن امرونهی محمد ازین شق مستخرج تواند بود ٥ که آن خط وسطانی که میان آن جرم سواد و جرم منور از بدر است کنایه از محمد باشد که در دایرهٔ سماوی آن خط که خط کهکشان گفته میشود وآن خط که درحجرالاسود خط بیاض گفته میشود نمونهٔ آن امرونهی محمدی تواند بود که کنایه از شق قمر است و عبارت از نفس محمد است که واسطهٔ اول و آخر بجز شخص مخطط او نتواند بود و آنکه نفس او را کنایهٔ لیلهٔ بدر کرده شد که چیزی دیگر نشد برای آن بود که هرچه محمد است بر ۱۴ طالع گشت که بدیگری نگشت پس

همانا که محمد چون ازشب شنبه که اول ظهور آدم است که قیام آدم است در وقت غروب آفتاب روز جمعه واقع شده است که شب شنبه تواند بود که چون ازآن شب آدینه احصاءِ محمدی درگرفته‌اید ۷ شب و ۷ روز آید که ظهور محمدی است که روز جمعهٔ دیگر است چون آن خود را بدین مطلع اربعه عشر ایام طالع یافت و استوای قمر را که بدر تواند بود بهمین رابع عشر طلوع کرده دید همانا که خودرا کنایه از آن بدر کرد و این محقق است که طلوع او بر اربعه عشر بوده است که طلوع بدر کنایه ازوست ؛ ازین جهت بود که اوخودرا شمس مدوّر نیافت . که مطلع اثناعشر عجمی خود اوست ه انّ عدة الشهور عندالله اثناعشر شهراً فی کتاب ؛ الله منها اربعة حرم :: که آن شمس مستوی الظل که صاحب ۱۲ برج تواند بود که امام اثناعشری کنایه ازوست ومبین پ چ ژ گ خود اوست که محمد آفتاب اورا یافت که خود را نیافت تا فرمود که وقت است که آفتاب از مغرب ظهور کند که همین احصا را یافته بود که دربدر نموده آمد چون دید که خود بدر واقع ام که طلوع کرده ام و قاعده چنان است که هرگاه که بدر استوا گیرد راست بقدر آفتاب مدور مقابل آفتاب طلوع میکند کانه مطلع بدر که بمشرق واقع آید در وقت غروب یا قبل از غروب شمس تواند واقع آمدن که چون او درآن وقت بمطلع نفس خویش بمشرق که ضد مغرب است طلوع کند مقرراست که درهمان وقت که او را بمشرق ظهور شود فی الحال که روی بمغرب کرده آید آفتاب را نیز بمغرب بتقابل بدر مشرقی طالع گشته می یابند که درین یکشب ایشان را قران متقابل میشود لاغیر که ازاین جهت محمد نفس بنفس و دم بدم ظهور آفتاب را از مغرب امید داشت چون خودرا بدریافت و هیچ احدی دیگر را شمس نیافت الا دید که آن چنانکه شمس مثل قمر که خودم طالع نگشته است و آن احدی دیگر مثل شمس طالع نگشته است در غیب است که خواهد طالع گشت همانا که آنچنانکه خود را بدریافت آن شخص را شمس یافت و آنچنانکه بدر را بمشرق ظهور بعکس مغرب طالع گشته دید و دید که هر گاه که بدر بمشرق خویش طالع گردد فی الحال که روی بمغرب کرده‌آید شمس مغربی بمغرب یافته میشود واین هر دورا بقرین یکدیگر مقابل یکدیگریافته میشود کانه ازظهور این دور کامل درآن روز رابع عشر دریك وقت‌است وساعت که غروب شمس و طلوع قمر واقع است همانا که حالی چنین دید و خودرا که قمر مشرقی است و صاحب آخر ساعت را که شمس مغربی است بقرب چنین دریك ساعت طالع یافت و هر دورا مقابل و مقارن یکدیگر

دریك ساعت یافت همانا که ازین رؤیت و ازین طلوع و ازین حقیقت همین یافت که بتقریب حال در عقب من شخص دیگر خواهد ظهور کرد که هر چه منم مطلع اول اویم که در زمان ظهور او آمده ام بل قرین زمان او آمده ام فافهم واو ظهور ازمغرب خواهد کرد که ارض مقدس و ملك انبیاست یعنی بحرف **ل** وکلمه **ل** و کلام **ا** و نقطه **ه** خواهد طالع گشت که ملك انبیا وارض مقدس کنایه ازین ظهور اربعه‌است **ا ل ل ه** و هو اشارت الی موسی و عیسی ومحمد و ابراهیم و کل ماتريد من الانبیاء ⁝ فرمود که بعداز غروب او را تنزل است یعنی چون او ازمغرب ظهور کرده است مقرر که ظهوراو بقرب غروب تواند بود که همین دم که غروب کند شب بخلایق در رسد و جمله درلیلهٔ ظلام مظلم و محجوب آیند . ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات ۰ ومع این رؤیت و این ظهور وصیت کرد که علیکم بالشام فی آخرالزمان ۰ بر شما باد که در عهد آخر زمان روی بشام کنید تا همین فرمود که بر شما باد که در عهد آخر و ظهور شخص آخر روی بشام کنند یعنی روی بحرف و کلمه و کلام وکلمات و نقطه که ملك انبیا و ملك مقدس همین حرف و کلمه و کلام و کلمات و نقطه تواند بود که جمله انبیا بدین احصا طالع گشته اند و جمله خلایق را ازظلمت اخراج بدین ظهور مذکوره کرده در آخر زمان که این احکام ظاهر گردد کانه ظهور آفتاب ظهور انبیاست که بار دیگر میشود و در آن ظهور فرمود بر شما باد که روی بدان ملك کنند تا فرمود که علیکم بالدین العجایز ⁘ و این مقرر است که هرچه عجایز است ازعجوز است و عجوز آخر را میگویند کما تقول برد العجوز و کما اشارة العجزالی الورك و هو آخر آدم تا درین اشارت نیز همان علیکم بالشام را باشد که استعاره کرده باشد یعنی بر شما باد بر آن دین که آخر ظهور کند . و آخر قیام نماید . تا جمله در اشارات مقرر ومبرهن تقریب ظهور آفتاب مغربی باشد که کرده باشد . و بر جمله مبالغه باشد . که نموده باشد . که البته این شب مرا که قمرم ⁖ روز خواهد شد که آفتاب است ⁝ و این زلف مرا که سیاه است وجه خواهد بود که نور است بر شما باد البته بر شما که فیض وفضل آن یوم را و آن ظهور را و آن حضور را دریابند وغلط نکنند که دریابند . که اگر درنیابند شما را ازین شب شبی دیگر دست میدهد که شما را دیگربروز رسیدن دشوار آید : انکم مخرجون هیهات هیهات لما توعدون ۰۰ فافهم والسلام علی من اتبع الهدی واجتنب عن الضلالة و الهوی سبحانه عما یشرکون ه ۰

٭٭٭

سئوال بعداز این رؤیت بدر وعلم بدر آنچه نجوم و کواکب اند چه کنایه باشند.

جواب اصحابی کالنجوم السماء تا بقول او هرچه کواکب وانجم باشند اصحاب و امت و ایمة (ائمّه) و خلفاءِ او باشند کماترا توابع و حواشی بدر اند. و با بدر سایر ودایراند. وبا او طلوع وغروب میکنند. که چون آفتاب برآید جمله را جرم سیاه میشود. وجمله بنفس خویش مخفی میآیند.

☆☆☆

سئوال تاآن رخشش ایشان متفاوت الحال چرا باشد.

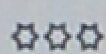
جواب و جعل لکم النجوم لتهتدوا بها تا تفاوت انوار ایشان چنان باشد که هرچه اصحاب اند بنور افضل و اکمل انور واقع اند. مثل ستارهٔ روزکه چون مخبر صادق و پیشرو آفتاب است که چون او طلوع کردکانه خبر صدق داد که اینك در عقب من آفتاب آمد که آن ستارهٔ مذکورکنایه از علی است که بعداز غروب بدر محمدی خبر داد که عهد حرف که کنایه از عهد محمد است بنقطه ه که کنایه از ظهور محمود است بدل شد العلم نقطة. فانا نقطة. علی هذا القیاس اصحاب طبقاتی و تابع و ایمه و امت و تفاوت ایشان را که جمله توابع محمد اند و با محمد طلوع و غروب میکنند نسبت با این تفاوت و انوار کواکب باید کرد والسلام علی من اتبع الهدی.

☆☆☆

سئوال تا توابع ولواحق شمس مغربی حقیقی کدام باشد.

جواب النجم و الشجر یسجدان اگر با ظهور او هیچ شیٔ را ظهور تواند بود بلی تواندکه او را توابع باشد. وگرنه نه. فافهم هر چه توابع ولواحق اوست درسما وضو وشعاع اوست. لاغیر در ارض ذرات وجه اوست که کنایه ازآن ذرات اهل ارض نهاری باشند من الانسان. و الحیوان. و النبات. و المعادن. لاغیرو اورا نیز بارض تابیدن و بارض طلوع کردن و از تحت ثری سیرفوق ثری کردن. برای اینست تاجمله را بیحجاب ونقاب و بی شك وشریك و بیواسطه وحایله وبخل و کینه و کدورت بیگدیگر بنماید و کلیت جمله را بنفس

کامل خویش ظاهر کند. و هورب المشرقین . ورب المغربین . و هو نورالعالمین . و شعاع الشقین . و مبین الحرمین . وامام القبلتین . وصاحب الکونین . سبحانه عمایشرکون.

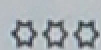


سئوال آن چراست که شهور فارسیه را اشهر قدیم گفته میآید که در حساب او مثل حساب اشهر قمری خلاف و مخالفت نمیآید آن چراست البیان.

جواب این جمله برای آنست تا توسایل مقرر ومبرهن وبیشك وشبه(شبهه) کما رایت القمر لیلة البدر بهبینند که آن آفتاب مغربی را که عبارت بقول تو آن شخص آخر تواند بود هیچ تغیر و تبدیل نیست ه ومثل قمر مغیرالحال و مخالف المثال نیامده است : و اثناعشری آمده است که اثناعشراشهرحق او آمده است. که مثل قمرسنی ثمانه وعشرین نیامدهٔ است. و قدیم آمده است یعنی آدم آمده است ⁝ که فرزند وسط نیامده است کهٔ بر **٢٨** حرف عربی و **١٢** نقطهٔ عجمی کنایه از فروردین و اردیبهشت و خرداد و تیر و مرداد و شهرور ومهر و آبان و آذر و دی و بهمن و اسفنداراست و عبارت **پ چ ژ گ** است آمده است که چون جمله را احصا کنی اربعین صباح آمده باشد که عمر کامل است. که مثل قمرفرزند **١۴**. نیامده است. وعجمی آمده است که مثل قمرمحرم وصفر و ربیع الاول و ربیع الآخر وجمادی الاول و جمادی الآخر و رجب و شعبان و رمضان و شوال و ذوالقعده و ذوالحجه نیامده است. و راست و یکروی و یکرای و یك جهت ولاتغیر و لاتبدیل آمده است. که مثل قمرگاهی بدر. و گاهی منیر. وگاهی هلال. نیامده است و بااثناعشریت خویش کامل لم یزل آمده است. که مثل قمرگاهی مخفی وگاهی ظاهر وگاهی ناقص وگاهی کامل ه و گاهی **ط ٢** وگاهی **٣** نیامده است. وبمقام خویش لاتغیر ولازوال آمدهاست. که مثل قمرمغیرالحال و زوایل المجال نیامده است. که هر سال از قاعدهٔ خود مغیر آید. و بجمله صدق و صواب بلانزاع و لاجدال آمده است. که مثل قمرمخالف الحال ومحجوب المثال که هرماه در دخل و خروج او مخالفت باشد نیامده است. و ازلی و ابدی بیك حال و یك مثال قایم و دایم آمده است. مثل قمر هردم بصورت دیگر بتزلزل متصف نیامده است. و بروز آمده است که مثل قمر بروی خود خط درکشیده و چادر شب روی بر خود درکشیده نیامده است.

که از آن آمدن و رفتن او هیچکس را بیداری نباشد . و آخر آمده است که بحیثیتی آخر
آمده است که هیچ احدی را برعقب او آخر تر ازو آمدن نباشد تا ظاهرتر ازو تواند آمد
تامثل قمر پیغام روز آور نیامده باشد و درآن آخر چنان آمده است که جمله اولین وآخرین را
معلوم همی‌شده است که آنان که اول آمده اند جمله همو آمده اند که بغیر ازو نتوانسته اند که
آمده باشند و نتوانند که بیایند تامثل قمر هر زمان بچیزی دیگر وحال دیگرخلق را برای
مغلطه دادن نیامده باشد . تا گوید که من رفتم که دیگری میآید که من نیك نیامده ام که او
نیکتر میآید . و ساده وظاهر و بی‌حجاب بکلیت ظهور وجه خود آمده است . که مثل قمر
جمله را درغیب و وهم و خوف و خشیه و شبهت موهوم و محزون کرده نیامده باشد . که
جمله ازوهم میعاد او خایف وخایب آمده باشند . وعجمی متمکن لطیف نورانی آمده باشد
که مثل قمر عرب فصیح گفتار و تیز رفتار و آشفته حال نیامده باشد . که هرشب خبری
دیگر دهد و خانهٔ دیگر طلبد و صحبتی دیگر جوید . و صورت دیگر نماید تا صباح روی
خود را از مردم بپوشاند که جمله را که از وجه چون روز محروم گرداند وساده و تنها
وفرد [و] وحید ومطلق وفردید وبیعلاقه وبیکید وشید وکثرت وعز وعرض و حرمت
ومکرة وجاه ومخدومیت آمده است . که مثل قمربانجم وکواکب و ثوابت و سیارات‌وکبکة
وزینت ورزی (درزی؟) کثرت وقافله پرداز دارات‌عام وخاص وکامل وناقص نیامده باشد .
و ازجمله اقران واصحاب خویش منقطع وفرد لاشریك آمده . که مثل قمر با زهره ومریخ
و عطارد و مشتری مع تفاخر قریشی و هاشمی نیامده باشد که جمله را پشت سازد و خود
پناه به پشتی ایشان به پشت خود کند . وگرم انفاس وخوش‌لقا و شیرین نوا آمده است .
که مثل قمرخنك وگریان وملول ومحزون نیامده است . و فرد و وحید ورند ولاابالی یك
سواره آمده است . که مثل قمر بلباس وحشت و کثرت پوشیده حال و بشرم و حیا پشت
بمنظورخویش کرده مثل صوفیان جا در پرداز نیامده باشد . تا عاقبت عامی‌عجمی غریب
قدیم آمده باشد که مثل قمر خاص امی نوجوان ۱۴ . سالهٔ مه‌لقا حسن نما زلف بند
بدرسراءِ نورافزای رخ عبا نیامده باشد و سن خود را بر اربعین صباح شده یافته باشد که
عبارت از ۱۲ . عجمی ۲۸ عربی تواند بود که بدان مطلع ازلی وابدی لایزال ولم‌یزل تواند
بود که هرگز آغاز ویرا انجام نباشد وهرگز انجام ویرا آغاز نیاید ٥ و هرگز ازل ویرا

ابد نیاید و هرگز ابد ویرا ازل نشاید ٥ بل ازل لم یزل او آید . که او آید . تا ترا از سؤال خود یاید (یاد (؟)) آید که او منسوب بشهور قدیم اثناعشری چرا باید . و تاچون شاید که او نوجوان سبع المثانی بیاید : و روی بدرآسا را بزلف مشک آسا بیاراید تا نفس **طه** آید که روشن روی عصر خویش **یس** آید ۳ که عامی قدیم وعجمی صمیم ۴ نیاید : : که ازلی وابدی بمغرب نفس خویش مفرد غریب آید . که بقبیلهٔ هاشم و قریش خود را ننماید . وبدان پناه نیاساید و هوالحی لااله‌الا ه الحمدلله رب‌العالمین .



سؤال هرچه مطلوب منست اول یکی آنست که مقرر گردد که از افلاك و انجم سماوی هیچ اثری بدین عالم تواند بود یا نه .

جواب هرچه توی اول افلاك و سیارات را بغیرازین نتوانی یافت که بحری بس محیط بهیأت نهری جاری که جریان او درانات دایمه سلس القیاد بطبع و تأنی بقدرت باد معتدل‌المزاج مطبوع آمده باشد که بسی نقطهاء حباب متفاوت‌الاشکال بروی آن بحر جاری ازتوالد امواج ممزوجهٔ مطبوعهٔ متأنی او متولد شده با او جاری باشد . که سیرایشان وتولد مزاج امواج او که حباب مائیه تواند بود بقدرت باد نفسانی چنان بطبع موافق آمده باشد که هرگز انقطاع بدیشان صادق آمدن نباشد . تا تو سیارات . وتأثیرات ایشان را بیش‌ازین ندانی . اما اصحابی کالنجوم السماء : هرگاه که بقول مخبر صادق ماه مخبر صادق باشد . و اصحاب او انجم او باشند که مشتری امیر باشد و زهره ابابکر باشد ومریخ عمر و زحل معاویه وعطارد عثمان باشد همانا که بنات‌النعش با ر [أ] س وذنب باشعراء یمانی عشرهٔ مبشره توانند بود : علی‌هذاالقیاس تا آنچنانکه عمر بوده است ازتأثیر او [ابو] حنیفه و از تأثیر ابابکر شافعی و ازتأثیر عثمان حنبل و ازتأثیر هریك یك رکن صوم وصلوة و غیرهم هرچه بوده‌است همانا که جمله سیارات اند که بقول مخبرصادق اباً عن جدٍ بتأثیریکدیگر مؤثر آمده اند تا تو نگوئی که آن شمس مغربی که شخص آخر است صاحب تأثیر نیست بل آدم‌اول که آب و خاك و باد و آتش است آن شمس مغربی است که جمله سیارات و انجم از تأثیر شعاع او ظاهرگشته اند : و آنکه لسان مخبر صادق املا کردهٔ است که روزی بیاید که کوه

و دشت از خود منفوش و مدکوك گردند وانجم و ماه وخورشید درخسوف وکسوف آیند ٠
وجمله از خود منشور و متلاشی شوند ٠ و آسمان و زمین مثل سجل منشی طی کرده آید
وجمله را صاحب ندای لمن الملك بیك اصبع بگرداند ٠ وارض وسما بهم بیامیزد ٠ اینجمله
همین خبر تواند بودکه هرگاه که شخص آخر موعودمنه ظاهرگردد وخود بنفس آب وخاك
و باد و آتش آید ⁝ و آن الله را که صاحب اول و آخر وظاهر و باطن است :: نفس خودی
خودکه آب وخاك و باد و آتش است اثبات کند ⁝ و اثبات کند که بغیر از این واحد ⁝
مذکورکه خودم تصور کردن محال ولاممکن وناسزاست :: همانا که اگر آفتاب است وگرماهتاب ٠
اگرکوه یاصحرا ٠ یا انجم ٠ یا سجل ٠ یا اصبع ٠ یا سما ٠ یا ارض ٠ یا امر ٠ یا نهی ٠ یاجنت ٠
یا نار ٠ یا حق ٠ یا باطل ٠ یا فوق ٠ یا تحت ٠ و غیرهم هرچه هست و بود و بود جمله را او
باید آمدکه بغیرازو نباید آمد ه چون بغیر از اوکه واحد مذکور است نباشد آخر چه بیاید
پس همانا که از ایشان آنچنانکه اکنون می بینی همان اثر یك مؤثر باقی باشد که به نسبت
باظهور اوهیچ نباشد الاماشاء ه که اگربعدازین ظهور وبعدازین رؤیت مذکور که ظهورشخص
واحدمذکور است تو اگرانجم سماویرا خواهی یافت ٠ یاسمواترا خواهی یافت ٠ یا ماه
وخور را خواهی یافت ٠ که ممکن نیست که بیابی اما اگر وضعی بدیشان به نسبت ماهی
خواهی نهادهمانا که جمله را بنسبت با این ظهورمذکوره درخسوف ٠ وکسوف ٠ ونشر ٠ وانشقاق
ومدکوك ٠ و منفجر ٠ و منفوش ٠ ومنتشر ٠ خواهی یافت ٠ یعنی جمله را ازخویش مضمحل
و متلاشی ٠ و منتشرخواهی یافت ٠ ولاظهور ٠ خواهی یافت که مگر اثر مؤثر واحده را
بیابی که بغیر از او نیابی ⁝ یوم یفرالمرء من اخیه ٠ و امه ٠ و ابیه ٠ و صاحبته ٠ و بنیه ٠
القارعة ماالقارعة ٠ وما ادراك (ادریك) ماالقارعة ٠ که جمله را مثل فراش مبثوث ٠ وعهن
منفوش ٠ وجراد منتشر ٠ یافته شودکه مثل ایشان بنزد شخص آخرکه محمود عجمی محتدانی
است مثل ذرات هوائیه باشد . که بنزد شعاع شمس مشرقی سرگشته و بی اختیار گردان
باشند ٠ که این جمله اخبار که مخبر صادق در حق این روز آخر و ظهور آخر داده است
بغیرازین نیست که خبر داده است که آفتاب از مغرب برمیآید که جمله اولین وآخرین بنزد
ظهور ضو وشعاع او مثل ذره که بروی آفتاب گردان باشد جمله از غایت ظهور او مثل آن
ذرات مضمحل و متلاشی و ناچیز و بی اختیار آیند الاماشاء ه تا فرمود که آسمان و زمین

[را] بیك اصبع بگرداند . ولمن الملك الیوم گوید همین بیش نیست که آن شخص . آخر
که گفت او عجمی است آن یك اصبع خود را که ۴ مفصل واحد است ⁝ آب و خاك و باد
و آتش ⁝ از برای جمله عجم و تراب و ماء و ریح و نار ⁝ از برای جمله عرب اثبات کند
و بگوید که هرچه تو در آسمان و زمین میبابی و یافته اند وخواهند یافت . وجمله هرچه
هست و بود و بود و خواهد بود . بغیر ازین اصبع من که واحد مطلق است :: و مثل سجل
مطوی مألف است . نیست ونتواند که باشد . بل محال ولاممکن است که بغیرازین یك اصبع
واحد محتدانی من تواند بود بل اگر هست و رواباشد بودن باید نمود والبته باید نمود که
نیست ونتواند بود . تا آن آسمان و زمین باصبع گردانیدن و هردو را مثل سجل طی کردن .
بغیرازین نباشد که آسمان و زمین را بل هرچه هست و بود و بود را بیك اصبع خویش که
مثل سجل است بخود بنماید لاغیر ⁝ فانظر و تأمل فافهم السلام . تا ترا اثرات و نظرات
انجم و کواکب و ماه وخورشید بجمله مراتب معلوم آید . و تو بجمله اعتبارات تأثیرات
ایشان‌را مقرر یابی که برجمله مؤثر کدام شخص است . وظاهر ومبرهن دریابی که جمله اثرات
چه شخص واحداند . و چگونه تأثیرات ایشان در عالم انوار است . سبحانه تع (تعالی)
عن کل ساله السایلون . و عن کل ماوصف الغافلون . و هوالذین (الذی) یحی (یحیی)
و یمیت والیه یحشرون (تحشرون) .



سؤال آنکه صدر صفه خودرا بدر دید وخود را از آن فرزند ۱۴ . ساله یافت
چه کنایه تواند بود .

جواب هرچه اعتبار سال سایل است ابتدای ظهور ایشان تواند بود : مثل چنانکه
کانه آن وقت که محمد خود را بدر یافته است از اول ظهور رسالت او همین سال که این خبر
داد ۱۴ . سال گذشته بوده است لاغیر مثل ابراهیم که بقول [خود] خود را ۱۲ . ماه فرزند
یافته است و مثل توسایل که از اول ظهور سؤال تو اکنون فرزند یکساله توانی بود لاغیر
فا فهم تا آن ستهٔ مشهورهٔ ایشان که عبارت از عمر ایشان بنا بتحقیق آن تواند بود بحساب

چنین باشد که بجز آنکه ابتدای ظهور خود را حساب کنند که دیگری را نکنند این چنین آید که بغیرازین نیاید السلام .

☼☼☼

سؤال تا بعد ازین ظهور مذکور هرچه شرع است حال او چگونه گردد .

جواب وماخلقت الجن والانس الا لیعبدون .

☼☼☼

سؤال از مسئول اول توخود بگوی که محمد که بدر است اکنون که آفتاب مغربی از مشرق طالع گشت بدر کجا رفت .

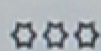
جواب از سایل اول بقول او که فرمود که خود بدرم بعد ازطلوع آفتاب اوبتحت ثری رفت ه زیرا که در طلوع آفتاب بدر را غروب باید شد که آن غروب او بتحت ثری تواند بود .

سؤال از مسئول اول او هیچ خبر داده است که تحت ثری جای کدام اقوام و اشخاص است و سکان آن ملك چه اشباح و اجسادند .

جواب از سایل اول بلی شنوده ام که جای تحت ثری جن راست لاغیر .

بیان از مسئول اول پس هر گاه که رسول را که بدر است و نفس طه است ۱۴ به تحت ثری سیر باشد شرع او نیزکه واجب نفس اوست با نفس او بتحت ثری همراه تواند بوده و هرگاه که جن مکلف باشد . و ماخلقت الجن والانس الالیعبدون . شرع محمد بامحمد بتحت ثری برای جمله جن آنچنانکه درفوق ثری برانس فرض بود فرض شود . تا آنچنانکه اهل تحت ثری از طلوع محمد بتحت ثری عابد و مکلف آیند . اهل فوق ثری نیز از ظهور محمود بفوق ثری عارف مطلق آیند . تا آنچنانکه محمد رسول ثقلین آمده باشد ؛ محمود نیزامام قبلتین :: آید وآنچنانکه محمد مخبرجن وانس آمده باشد ؛ محمود نیز مبین اول وآخرآید ؛ و آنچنانکه محمد نبی حرمین آمد ؛ محمود منشی کونین آید . وآنچنانکه محمد خاتم عرب وعجم

آمد : محمود فاتح عرب و عجم آید ه وآنچنانکه محمدکامل ظاهر وباطن آمد : محمود جامع اول و آخر آید . و آنچنانکه محمد ناقل امر و نهی آمد : محمود ناقل ایمان جمله آید . تااین قرانات مرایشان‌را به نهج مذکور کما ترون القمر لیلة‌البدر . وکماتر الشمس فی‌النهار الانوار . در انات دایمه باشد . که نه ازل که ابتدای قران ایشان را بیابی و نه ابد که انتهای قران ایشان معلوم کنی ه بوده است و هست و خواهد بود ه سبحانه عما یشرکون . الالعنةالله‌علی الکافرین . الذین کفروا بآیات‌الله و اتخذوها هزوا . اولئك لاخلاق لهم فی‌الدنیا و لهم فی‌الآخرة عذاب‌عظیم : اولئك الذین اشتروا الضلالة بالهدی . فما ربحت تجارتهم وماکانوا مهتدین :



تفحیص از سایل اللهم لاتحرمنا بما وعدتنا ولا تکلنا تحت ارضك بهجور بین‌لنااللهم مدت سکوننا تحت ارضنا کما نبیت لنا مدت قروننا فوق ارضنا حال کوننا حیا اللهم زدنی ایمانا واضحا .

جواب تفحیص ازمبین هرچه قرن کامل است چون مقرر آمدکه در زمان حیات ا: تواند لاغیر الاماشاء ه پس مقرر باید دید که در حال ممات نیز بقای سکون او در تحت ارض که قبر عبارت ازوست همین ا: است لاغیر الاماشاء ه یموت الرجل علی ماعاش‌علیه و یحشره علی ماعلیه مات فکما تدین تدان :: فافهم وکن من‌الآمنین اما آنچنانکه بعداز ثمانمایه ظهور شخص آخر بیك ساعت و یکروز و یك هفته و یك‌سال تا آنجا که الف سنه کامل است که بیان کرده آمد سکون این شخص میت را که صاحب قرن مایه در حال حیات خویش آمده است امید باید داشت فافهم ویحشرعلی ماعاش علیه :: اما مقرر باید دید که قدر سکون او در قبر قدرعیش اوست در عمر :. لازیاده و لا نقصان مثل آنکه لقمانرا ۱۳ : سال عمر باشد و نوح در جهان ا: سال عیش کند همانا که مدت عمر ایشان نیز در قبر تا کلیه ایشان را حشر شدن هم چندین عمر ایشان کم نخواهد بود الا ماشاء ه یموت الرجل علی ماعاش علیه ومعهذا اگر نبات یکساله بصحرا خشك گردد مدت امات او بر مدت عمر احیاء او بسی زاید تواند بود : الا ماشاء ه فافهم و انظر حالك بعین ظاهرك

کما تنظر موت النبات حال کونها حیا وموت کونها میتا حال کونها حیائم یبصر حیا هکذا وقد خلقکم اطوارا ٥ تا آنکه صدر صفه موت هرقرن را ا: اختیار کرد بدین دستور اختیار کرده باشد لاغیر فافهم و کن من السالمین .



سئوال هرچه منم خواهم که ترا دریابم که تو عترت رسول چون توانی بود .

جواب سبق البیان الولدسر ابیه هرچه عجم است عترت عربست . فافهم و هرچه نقطه است عترت حرف است . چنانکه تا کاتب اول حرف ننویسد : نقطه زیر وزبر اونمهد . فافهم هرچه بیان است عترت قرائت است . که تا قاری قرائت نکند . مبین بیان نکند . فافهم وهرچه نطق است، عترت فصاحت است . که تا فصاحت نیاید نطق ظاهر نگردد . فافهم وهرچه تحت ثری است عترت فوق ثری است که اگر فوق ثری نباشد هیچ جای راتحت نسبت کرده نیاید . فافهم وهرچه نهار است عترت لیل است . که تا شب نرود روز نیاید . فافهم وهرچه نقطهٔ ترابیه است . عترت نقطهٔ مائیه است . که اگر حساب تحت ثری است یا فوق ثری که اول . آبست و نگاه (و آنگاه) خاك . و هرچه شخص آخر است عترت شخص اول خود است . فافهم وهرچه محمود است عترت محمد است و هرچه ۴ نقطه است عترة ۳ نقطه است فافهم و هرچه ۸ است عترت ۷ است فافهم و هرچه ۱۵ است عترت ۱۴ است وهرچه ۱۲ است عترت ط است فافهم و هرچه ۴۰۴ است عترت ۱۲ است فافهم و هرچه ۳۰۲ است عترهٔ ۲۸ . است فافهم و هرچه ۴ ل [1] است عترهٔ ۵ . است فافهم و هرچه ل [1] ط عترهٔ ۲۷ است و هرچه ا: است عترهٔ طط است فافهم وهرچه صورت است عترهٔ معناست . فافهم و هرچه خلق است . عترهٔ حق است . فافهم و هرچه عامی است عترهٔ امی است . فافهم وهرچه ساده است عترهٔ سید است . فافهم وهرچه رخ است عترهٔ زلف است . فافهم وهرچه ظاهر است عترهٔ باطن است . فافهم و هرچه آخر است عترهٔ اول است . فافهم اینست یك کرشمه شخص آخر را از اثبات عترهٔ شخص اول خود اما چنان باید دید که آنچه ۲۸ است وآنچه ۳۲ . است و آنچه ۵ است و آنچه ۲۷ است جمله گواه این اثبات آمده اند که اگرنه

۱ — این حرف بصورت خاصی نوشته شده و با « ل » های دیگر این متن فرق دارد .

گویند از بود خودی خود نابود آیند : که هرگز ایشان را ظهور نیاید که اسم و رسم ایشان نیز ازکتم عدم که بود محمود است نابود آید : تامقرر آیدکه هر که آخر آمد عترهٔ اول خود تواند که بیاید . کماترا دانیال . من آدم . وادریس . من دانیال . و ابراهیم . من ادریس . وموسی . من ابراهیم . و عیسی . من موسی . و محمد من عیسی . و محمود من محمد . و کماتنظر . الکلام . من الکلمات . و الکلمه . من الکلام . و الحرف . من کلمة . و النقطة . من حرف . و کماتشاهد . من قلم **ل** من **ا** و **ل** من **ل** و **ه** من **ل** و کماتقشع المغرب من عترة المشرق والشمس من عترة القمر . فافهم تا عترة را دیده باشی . قل کل یعمل علی شا کلته . الولد سرابیه . ولانکن من الجاهلین : تا آنچنانکه بگواهی **طه** محمد را قمر لیلة بدریافته . بگواهی محمد شمس مغربی را ومحمود ثروی را ومبین قرآن را ویوم آخر را واقامت میزان را . و برج عقرب را . وسنهٔ ثمانیه را . وظهور **۴** نقطهٔ ساعت را . وبروز واحد را . وحساب کلیات را . ونطق حرف **ضاد** را . و اظهار عهدنامهٔ جمله را . و ظهور آدم آخر را . و ظهور نقطهٔ حجرالاسود را . و ظهور آخر شخص اثناعشر را . و رؤیت الله را . وظاهر شدن کتاب نفس **ه** را که مفاتیح غیب است . و هرآن چیز را که باسان شخص وسط وزشخص آخر و ظهور او املا شده است . که اکنون سجل کرده میشود . و ریاضات وعصیان را : و جمله هرچه خورده اند . و هرچه برده اند . و هرچه گفته اند . و هرچه شنوده اند . جمله بدفتر برده میشود . واز داستان خلاف ومختلف حشر ونشر کرده میآید . تا بعد از این بجز یك خلیفهٔ خلف واحد لاغیر را ظهور نباشد . و بجز آن یك خلیفهٔ خلف بواحدیت نفس خویش باقی نباشد . تا آن وجه مطلق ماند که غیر او نماند : : که جمله بنفس او باقی مانند **ه** این ظهور را که نیز او [را] نام بنزد عرب وعجم محمود آمده است . وبه پسیخانی منسوب آمده و از تحت ثری که دارالمرز گیلان است ظهور کرده که آنکه گیل باد [1] میگویند عبارت ازنفس اوست که جمله انفاس بکیل اوپیموده آمده است . که بنزدجمله بادسلامت اوست . وازبیت المقدس بعد از آنکه دورهفت اقلیم کرده است عاقبت آن اول دور را که ارض دارالمرزاست بآخر کهارض دارالمرزاست باز آورده است . و بمحروسهٔ ارض مبارك که استراباد است . ظاهر آمده که ازهجرت نبویه

---

۱ ـ گیلوا (گیل باد) نام یکی از بادهای گیلان ومازندران است که ازوزش آن ابرها پراکنده و هوا خوب میگردد.

بعد از **١٨:** راست **٢.** بگذشته بل بدان عشرین عهدنامهٔ اولین و آخرین و دستور کمال و نقصان جمله را ⁝ سجل کرده و هرچه برده و خورده و آورده و نموده و گفته و شنوده و آنها را که عکس گفته وشنوده ودیده و دانسته اند و دانسته را دیده و آنها را که عکس مذکور اند بمکتب خانه نفس ٥ کتابت آغاز کرده وازنبی امی که فرزند اربعه عشربود کتابی عجمی که فرزند اربعه عشرنیست آمده . واز نفس او متنفس آمده و از فصاحت او ناطق آمده . وازنطق خودجمله اولین وآخرین‌را بلاواسطه ولارین (لاریب (؟)) ولاحجاب بعرصات بیاض ظاهر کرده . که تا جمله از وعریان وبی حجاب آمده اند . واز آنکه بی حجاب آمده اند . از حقیقت نفس خویش بی شرم آمده اند . و از آنکه بیشرم آمده اند . الله آمده اند . و از الله که بی شرم است لاابالی آمده . تا این املازبان محمد کرده باشد بنفس محمود که لوح محفوظ کنایه ازوست . والله لایستحیی من الحق . که جمله صوراولین وآخرین خط وسطور اوآمده اند کهجمله از آن ید قدیر او ظاهر شده آمده اند . که قبل از ظهور او که ناطق بنقطهٔ **ضاد** است هیچ از کن غیب خود ظاهر نیامده اند تا مقرر گردد که ترا ان سترون ربکم کما ترون القمرلیلة البدر . محقق باید دید و آن کما را کاف تحقیق یافت :: و آنچنانکه آشکارا واضح ولایح محمد را که بدر است بی حجاب دیدی محمود را که شمس است که رب کنایه ازوست بی حجاب همچو سنگ سیه دید . تا تو از ضو ونور وشعاع آفتاب شرمگین وحیازده نیابی . ورو‌ی شیب نمانی . بل تو آن آفتاب پر ضو را همچو سنگ سیاه بی حجاب دریابی . و از آن یافت او بیشرم آیی . تا الله لاابالی آیی . تا بکل فعال محمود آمده باشی . و جمله اولیات را بمحمود که نفس لایستحیی است آخر کرده وبنوعی آخر کرده که هرگز آن آخر را آخر کردن نباشد . تا گفته گردی که مالك یوم‌الدین ایاك نعبد و ایاك نستعین . تا هرگاه که تو ازشرمساری خوده (خود (؟)) پرده عزت خود دری وبترك سجاده وتسبیح ومسواك وشانه و آن صوفیگری خود گفته وستر جمله عورات ترا که باطن تست پرده دریده بعرصات ظهور بیابی . تو مفرد آمده باشی تا نام تو مفرد قلندر برهنه عجمی خوان باشد . تا هرچند که تو کتابی باشی اما ترا گویند بیشرم و لاابالی است که کتابی آمده است . تا تو از برهنگی مفرد آمده باشی . و از مفرد قلندر آمده . و از قلندری لاابالی آمده . و تو لاابالی بیشرم آمده . و از بیشرمی خود . الله لاابالی آمده . تا آنکه در تورية گفته آمد که الله فردا چنان

بخندد که چهار دندان نواجد او پیدا شود . و آن خندهٔ الله فردایی و ظهور ۴ دندان او بجز این بیشرمی امروزه ترا دیگر هیچ چیزی را خبر داده نشده است . که اکنون قلندر مفرد کتابی آمده [ای] . وهیچ شرمی نداری که خود از خود پردهٔ عزت میطلبی . وچنان لاابالی آمده [ای] که خواهی که خود با خود دویی تا خود خود را غالب ومغلوب وطالب ومطلوب و فاعل ومفعول بنامی و بگویی که آن محمد و این محمود که جمله از غایت بیشرمی خود با خود دویی پیدا کرده [ای] که خواهی که آن شرمساری خود را بخود که غیر او نتواند بود بپوشم . و بگویم اینک خلف آنکه سلف هاش (حاش) لله هرچه تویی محمودی و محمود آب و خاك و باد و آتش ⁝ و ایشان واحد ⁝ و واحد آدم :: و آدم محمد :: ومحمد حق :: و حق الله :: و الله واحد :: و واحد آب و خاك و باد و آتش :: که ترا نمیشود که تو اکنون که مفرد قلندر کتابی آمده باشی تا عجمی بیاموزی :: و از عجمی گردی خود بکل فعال محمود آیی تو برهنه نشوی . و خلعت صوفیانه را ننهی :: و از غایت بیشرمی که تو آمده باشی که مرا لسان عجمی میباید آموخت تا من به بهشت در روم ⁝ پس هرگاه که ترا ارادهٔ دخول بهشت باشد نه که ترا برهنه باید شد و جمله خلعت بشری از سر بدر کرد تا تو لایق دخول بهشت توانی شد . وهیچ ندانی تا تو بیشرم نیایی ترا برهنه شدن ممکن نیست . تا دیگر بار تو از کلیت تو عترت نپرسی تا ترا چنین شرمسارت نکنند . وترا آنچنانکه تو آمده [ای] بتو ننمایند . که هم تراست که ستر نگاه باید داشت . که اول چنین گویی و باز بیایی سرّ و ستر پوشی کنی . همانا که چنین شرمسارت کنند . که هیچ شرمی بتو نماند که مثل نقطه بی ستر آیی . که بستر و حرمت خود در سر عترت خود کنی . چون تو گفتی که بغیر از الله نیست :: پس یکی را که دو بودن او محال باشد عترت از کجا آمد . که تو خواهی از برهنگی خود شرمسار نگردی : ولابستحیی نیامده بجنت در روی : ودرآنجا نیز ستر آغاز کنی . و هیچ یاد نکنی که مافی الجنة الاالله ⁝ فرمودهٔ تست که الله را که بجز او نیست حجاب بودن و بندگی کردن و در قید نابود ماندن روا نیست : و معهذا خود را حق مینامی وحق غنی مینامی و باز خودرا بخود محتاج عجز پیدا میکنی : و از خودی خود ناقص میآیی : تا عترهٔ خود که نیست و نخواهد بودن از خود میپرسی و شرمی نداری که تو خود از آن لاابالی آمدهٔ که غیر و ضد و ند و مثل ترا نیست : و بی شرمی لانظیری که

شرم وستر وحجاب که غیر از تو باید که باشد ترا بودن محال است . وچنان از ظهور خود شرمساری که خواهی که کبر وعظمت را که نفس تویی تست حجاب خود که غیر از تو تواند بود بسازی : و باز در پردهٔ عزت که نفس تویی تو است : خود بخود نهان گردی : البته نکنی چنان تا چنینت نکنند : انت حرف . و محمد حرف . و الله حرف . ومحمود حرف : : والخلق والعترت حرف : والاول و الآخر حرف : و الکل و الجزو حرف : و ان شیت لاغیرالا حرف : و ان شیت لا حرف الا نقطه : و ان شیت لا نقطة الا واحد : و ان شیت لا واحد الا محمود : او محمد : او آدم : او ابراهیم : و محمد : ومحمود : تا فثم وجه الله یادت باشد . والله لاغیر الاالله . ولااله الا انا . و من یطع الرسول فقداطاع الله . و من رآنی فقد رای الحق . ولاحق الاالله . و غیرهم هرچه از این قبیل گفته و فرمودهٔ تست یادت باشد تا شرمی که نداری از خود دیگر باره نیز خود بخود شرمساری محجوب ومخجل نیایی و خود را نگویی که من بندهٔ توام که تو مرا رحم خواهی کرد که تو خود را رحم بکنی و بندگی غیری که نیست و نخواهد بود نکنی تا تو خود را بخود رحیم گشته باشی و از رحیم الله آمده تا گویی هاء لاء (هولاء) فی الجنة ولاابالی و هاء لاء فی النار ولاابالی اینست بیان عترت ترا بنفس لاغیر تو فافهم وتأمل فانظر ماذ [ا] تری ولاتکن من الجاهلین الامانة الامانة اصل امانت من الایمان والایمان حق والحق هوالله والله غالب علی کل امره انه هوالسمیع العلیم اکنون تو که حق آمدی چه جای قید فش ودستار و سجاده و مسواك و طیلسان وگیسو است واری که چنین آمدی چه جای مفردیت است واری که مفرد آمدی چه جای قیود معجزات و کرامات و طاماتست وهرچند چنین آمدی چرا خودرا کامل گفتی واری که کامل آمدی چه جای بندگی و تعبد و خوف و ترس و غم ناروجنت است و هرچند بنده آمده [ای] خود را حق چون یافتی تا گفتی که من حق ام واری که حق بودی چرا مقید واسطه شدی وتا در بند واسطه ماندی وهرچند مقید واسطه گشتی روی بیك طرف چرا کردی ومعهذا گفتی که بهر روی که روی آورند ترا ببینند تا جمله محاباترا یگانه برخود فزودی و از تعلیم عجمی انحراف کردی تا اکنون بقید عترت خواهی که مقید آیی هرچه توی از آن حق توانی آمد که محتداربعه آیی تا واحد لاغیر آمده باشی تا خلافت عرب وعجم ترا سزا باشد و تو از جمله قیود و خطوط و از جمله سجود و قنوط منزه آیی من رآنی فقد رأی الحق

ونگاه زمان علی دو (در(؟)) جنت توانی شد که مثل علی عربی عجمی دانسته باشی تا او ونو بواسطهٔ عجمی هردواهل جنت آیند وبجنت الله آیند تابکل فعال فاعل آمده باشند والسلام .

☆☆☆

سئوال زدنی ایضاحاً اطلع بماوجب لنا انك لاتخلف المیعاد .

جواب هرچه آتش است مفردی است که باد به نسبت با او مرکب باشد ۰ وهرچه باد است مفردی است که آب به نسبت با او مرکب باشد ۰ وهرچه آب است مفردی است که خاك به نسبت با اومرکب ۰ فافهم السلام وهرچه خاك است مفردی که نبات که آب است بنسبت با او مرکب باشد ۰ و هرچه نبات است مفردی است که حیوان که باد است بنسبت با او مرکب باشد ۰ وهرچه حیوان است مفردی است که انسان که آتش است بنسبت با او مرکب باشد ۰ وهرچه انسان است مفردی است که آدم که خاك است بنسبت با اومرکب باشد ٥ تا ترا بدین دور جمله مفردات ومرکبات مرتب و مرتل مرهی (؟) ومشخص دیده آیده و دیده آید که ترا در جمله اطوار و ادوار مرکبات و مفردات که نفس تو است اول و آخر تو کدام شخص است ٥ و تحمل جمله برتو فرض چرا آمده است ٥ و تو آدم چرا شامل و جامع جمله آمدهٔ ٥ فافهم

☆☆☆

سئوال زدنی ایضاحاً اللهم یا قاضی الحاجات ومجیب الدعوات ومنزل البرکات .

جواب اللهم ترا باید بدانی که آتش که دست تو بسوزد از آن دست ترا بسوزد ۰ که ضد خود را که آبست درقید ترکیب دیده است که خود که مفرد است مطلق او آمده است که انتقام ضدیت خود میخواهد که با او بگذراند و آب و یخ و ثلج و الغرض هرچه بازد است (بازدست (؟)) و پای ترا بسوزد زیرا که خون را که آتش است وضد خوداست درقید ترکیب دیده است و خود که مفرد است مطلق او آمده خواهد که بجزویت نفس خویش انتقام نفس خود را از او بخواهد که ضد خودی خود است ٥ وباد قابل آن هست که بارد آید و قابل آن هست که حار آید و قابل آن هست که معتدل آید زیرا که آن مطلقیت و فردیت که اوشان (ایشان) راهست باد را نتواند بود و از آنکه مرکب منقلب آمده است قوت او

در تأثیر اضداد قوی نتواند بود : زیرا که او در آتش جزو محرورهٔ خود را مییابد . و درآب جزو مبرودهٔ ملینهٔ خود را مییابد . ازینجهت بدیشان تا چون باشد که طبع ایشان موافق او باستوای حال نیاید که او بدیشان ضدیت آغاز کند و اگر موافق آید خود مقرر که هردو جزو موافق او آیند که او بدیشان وایشان بدو مؤثر نیایند وانتقام ازنفس یکدیگر نخواهند اما اگر باد که مطلق مرکب است بضدیت خاك غلبه آغاز کند رواهست که بکند . وبنفس توکه خاك است خشك خواهد بود یا خنك که هردو با باد مفرد مطلق مخالف است مخالفت بنماید و بضد خاك بیاید تا آن برودت و یبوست مطبوعهٔ ترا محرور و ملین کند که از آن تأثیرات نفس ترا معلول و موجوع سازد که ترا بواسطهٔ او مثل او مفرد ومتجری و مطلق و لاقید شدن لازم آید . تا گویند فلان بیمار بمرد که آن موت و مرض و علت وصحت آن مرکبات که بمراتب مذکور ذکر رفت برای تأثیر این مفردات خود تواند بود که طفلان نابالغ وآمر وحاکم مرکبات انده که چنان بنفس مرکبات مطبوع و لطیف آمده اند که مرکب را ازو دست تفرقه وتشویش هست که دست منع و ارتداد نیست واین تصرف مفردات را بنفس مرکبات برای آنست که هرچه مفرداست درمرکب جزوی را جنس خویش مییابد وجزوی را ضد خویش مییابد همانا که بواسطهٔ آن جزو که جنس است بمرکب دخل میکنند وآن جزوی که ضداست انتقام میخواهد فافهم که آخر بسببی ازین طفلان دون البلوغ موذی تومرکب را باختیار خودکه تراست که طفلان شما بوده اند نقل مکان مرکب مربع باید کرد . و بواسطهٔ مفردان خودکه طفلا ن لاینفك شما اند مدتی همچو طفلان واری مفرد مطلق شدن تا اوشان (ایشان) نیز بتدریج همچو شما بنفس مرکب شما آیند ⁝ وباز مثل شما آدم مکمل و عالم مرکب وصاحب ترتیب مجموع و مشخص و مجسم آیند ه تا بدان دونی ومفردی نمانند که آخر آدم آیند فافهم .



سؤال آن چه اشارت است که فرموده شده است که الله ذریات آدم را دو گروه کرد وگفت که هاءولاء (هولاءِ) فی الجنة ولا ابالی و هاءولاء فی النار ولاابالی الله را لاابالی شدن چون باشد .

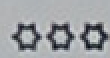
جواب هرگاه که آدم که ۴ نقطه است خلف محمّد که ۴ نقطه است ظاهر شده باشد بل بدل محمّد اول آمده باشد که **ا ل ل ه** است همانا که لابوفق شرك الله آدم آدم الله آدم الله الله آدم آمده باشد ه فهو واحد لاشريك له . وصمد لانظيرلها . ليس كمثله شی و هوالسميع البصير :: و هرگاه که مقرر شد که آدم که محمّد اربعه است ⁝ الله آمده است که محمّد اربعه است و محمّد اربعه ⁝ که آدم است محمّد واحد ⁝ آمده که الله است :: همانا که جمله همان يك محمّد واحد لاغيرباشد که آمده باشد ⁝ و ميآيد و خواهد آمد: ابدی ازلی سرمدی قديمی . لاشريك له . پس هرگاه که الله الله آمده باشد که بغيراز خود که واحد است ⁝ نيامده باشد پس کمی او از کدام شخص نا محمود لاغير باشد که او را از آن شخص باکی باشد ه تا مقرر ديده آيد که الله را لاابالی آمدن بغيراز آنکه آدم کليت خود را بيابد وآن کليت خودی خود را لاشريك ابدی ازلی سرمدی بکل ظهور بواحديت نفس واحد خويش واحد آمده بيابد حتی که ناطق لمن الملك اليوم خود را بيابد نتواند بود و نشايد که باشد . تا آدم خود بنفس خويش ديده آيد که بغير از خود که بوده ام و هستم وخواهم بود خود را بوحدانيت خويش که محمّد اربعه ام شريك . و وزير . ونظيروند . و مثل . وکفو . بود . نيست ونيست که نيست که خودم که اول . و آخر . و ظاهر . و باطن . واحد آمده ام ⁝ بل بنفس ازل . و ابد . و سرمد . ساير خودم که بغير از خود نيست تا هرگاه که آدم بچنين کليت ظهور کند ⁝ و ازآن ظهور بواحديت نفس واحد خويش بروز کند ه همانا که خود را کنايه کند که الله لاابالی آمده است ⁝ يعنی ازجمله خوف . و وهم . و شك . وشرك . و شبه . وضد . و ند . وکفو . مطلق لانظيرآمده است ه که آمده ام لااله الا هواليه المصير ه .



سؤال هرچه منم نميدانم که اين چه ظهور است که برمن بارز است و اين چه نطق است که برمن حاجز است زدنی ايضاحاً يا ابوالمريم .

جواب هرچه آب و خاك و باد و آتش اند هرچند از روی تقديم آباءِ مرکبه اند اما صور مرکبه از روی کمال آبای مفردهٔ مذکورهٔ قديم اند ⁝ فافهم تامرکبات از روی تقدم اولاد متحمل ايشان باشند ⁝ و مفردات از روی کمال وترکيب اولاد مطلق بی‌تحمل ايشان

باشند . تا صدرصفه ازینجهت . ولدت امی اباها فرموده بوده باشد چون مرکب مفرد را که آب مرکب است بیان کنند اعنی ظاهر کنند همانا که مادر باشد که پدر خودکه ولد ⁝ است والدهٔ اوآمده باشد :: فافهم تامقرر گردد که هرچه مفردات اند لطیف اجزای طفیله(طفلیه(؟)) شما اند که شما را آنچنانکه نگاه داشت خود فرض است ازبرای نفس خود نگاه داشت ایشان نیز فرض است که اگر از روی شرافت خود گویند ایشان طفلان جزوی منفك لاینفك شما اند : واگر از روی تقدم گویند ایشان هم آباءِ قدیمهٔ شما اند اکنون ناقابل آمده اند . شمارا به نسبت با شما که مرکب‌اند بجمیع مایحتاج ایشان قابل آمده اند . نگاه داشت ایشان برای نفس خود بنفس ایشان واجب است که بکنند تا ترا برّ الوالدین و رضاجستن مادر وپدر یاد باشد : فافهم که من جمیع الوجه شما را که مرکب اند ازبرای قرار نفس خود بحال ایشان مرعی گشتن وایشان را از برای نفس خویش بنفس ایشان گوش و هوش داشتن واجب است البته البته . فافهم بماقلنا .



سئوال آن چه اشارت است که مروی است که باید که امام آخر زمان را تیغ اثر نکند .

جواب فهو مؤثر علی کل شی مقرر که هرچه تیغ است کنایه از زبان تواند بود . وهرجا صورت تیغ دیده آید صورت زبان است که دیده میآید . لاغیر زیرا که تو هیچ تیغ ندیدی که اوبشکل مشکل لسان نیامد . کماتر الصیف (السیف) بالنسبت الی اللسان که طوله وعرضه . وهیچ حربه نیافتی که سنان ⁝ را لسان :: کنایه نکرد . وهیچ سنان نیافتی که او ترکیب آب و خاك و باد وآتش نیامد . که او صورت لسان نیامد . و هیچ آب وخاك وباد وآتش نیافتی که او صورت لسان نیامد . و توهیچ **س ن ا ن** در نیافتی که او از محتد اربعه (چهارعنصر) نبود . و هیچ **ل س ا ن** ندیدی که او صورت محتد نیامد و توهیچ سنان نیافتی که اوبجلود ولحوم جراحت نکرد . وهیچ لسان ندیدی که او بقلب وکبد گذر ننمود . و توهیچ جراحت سنان ندیدی که آخر بصلاح نیامد . و تو هیچ جروح لسان ندیدی که آخر بالتیام آمده . و تو هیچ حروف متفاوت **ل س ا ن** ندیدی که جمله یك نفس مصور نیامد **س ن ا ن** پس من

جمیع الوجه مقرر شد که آن س ن ا ن نیامد الا نفس **ل س ا ن** فافهم ولا تکن من الغافلین :
وتو این جمله حروف متفاوت را که **ل س ا ن** اند نیافتی الا یك نفس محتد مطلق مربع مرکب
لاغیر :: و تو آن نفس واحد مرکب محتد لاغیر را نیافتی الا صورت صاحب زمان آخر . که
لسان کنایه ازوست وناطق بدان لسان که نفس سنان واقع است . خود اوست . که جمله سن
و سنین . و جمله صور اولین و آخرین . و جمله السنه و اعصاب . وجمله جروح وجنایات .
وجمله آلات ضروبیات . خود نفس مکرر او تواند بود . لاغیر زیرا که چون او مبین صورت
محتد واحد مطلق آمد . وجمله صورت تکرار آن محتد واحد مصور محمود آمدند . واوخود بنفس
خویش لسان آمد و لسان که ۴ نقطهٔ لاغیر است نفس سنان آمد و نفس جمله کلیات آمد پس
همانا که جمله لسان واحد او آمدند که بغیر ازو نیامد . و او مطبوع برآن نیامد که نفس
خودی خود را مجروح کند پس غیر او کدام آمد که او از آن نامحمود غیر او از تأثیر و الم
او مجروح آید هاش (حاش) لله هرگاه که جمله را نفس واحد خود اثبات کند . وآن نفس
واحد را لسان اثبات کند . هرآینه آن سنان را که قصد جراحت او کرده است اول غیر او
باید . آمد وآنگاه الم بدان نفس که غیرخود است رسانید و . چون غیر اوآمدن محال باشد .
همانا که از آن غیر که نیامده است و نمیآید . و نخواهد آمد . الم دیدن محال باشد . و محال
باشد که محال باشد . پس چون او کلیات را نفس خود اثبات کرد همانا که از الم غیر خود
و از اثرات و ضرب غیر خود معصوم آمد . و الباقی انشاء (ان شاء) یهلك بنفسه . یهلك
و انشاء (ان شاء) یهلك عن نفسه یهلك . انشاء یموت بنفسه یموت . انشایموت من نفسه
یموت . و انشا تقتل بنفسه . و یقتل . و انشاو (ان شاءَ) یخرج فی نفسه یخرج . هرگاه
که امام کلیات را واحد بنماید . وخود را نفس آن واحد بنماید . جمله از طلب آن غیر که
بجز واحدیت اوست تا بدو معارضه فرمایند عاجز میشوند و ایشان را از برای عجز قتل
والم او بغیرازو باید پیدا کرد واین ممکن نیست پس به‌او چه زنند که غیراو باشد تاأثر کند
فافهم ضعف منه الطالب و المطلوب :: وما قدرالله حق قدره :: فهو علی کل شی
قدیر .:: ⁞⁞ **الف** فافهم ولا تکن من الکافرین :

٭٭٭

سئوال تراچونست که تو هرچه گویی و بیان کنی و هرچه نمایی و ستایش کنی و هرچه یابی و اثبات کنی جمله خود راست که اثبات میکنی وحمد میگویی و بیان میکنی این برای چیست البیان .

جواب خرّوا له سجدا . هرگاه که تو سایل که نفس منی من توانی بود . وچاره نیست که نفس منی من توانی بود . بغیر از مرا که محتد مذکور و بعجمی آب و خاك و باد وآتشم . و بعربی مخلوق مطلق ام . و واحد لاشریك ام . تو پیدا کنی وبمن بنمایی یا خبر کنی که از اولین و آخرین که بودند و هستند و خواهد (خواهند (؟)) بود هیچ احدی بغیر ازین دیده است . و نموده است . و یا خود حمد گفته است . وستایش کرده است . ویا خود دیده است . و عبادت کرده است . و یا خود وعده کرده است . و یا خود خبر شنوده است . و ذاکر او گشته است . واظهار وبیان او کرده است . توسایل بمن بنمایی من خود ازخود که محمودم ومحتد مخلوقم . بیزار شوم و نامحمود آیم وبمحمودیت خود کافر گردم وبدست آن محمود توبه کنم . و بعد ازین هرچه گویم وستایم . و هرچه خوانم ونمایم . وهرچه پویم وفزایم . او را گویم و اورا ستایم . و حمد او گویم . و بدوگروم . الی یوم القیامة لاریب فیه . و اگرنه من که محمود مخلوق باشم . ومحتد مذکور باشم . و بغیر از من محال ولاممکن و بی‌محال باشد پس مرا که محمود مخلوق واحد لاغیرم . نستایم و حمد نگویم . و اثبات نکنم دیگرکرا کنم و باکه گویم و بحمد و ذکر و ستایش کدام نامحمود غیرکه نیست و نبوده است . و نخواهد بود . مشغول گردم . یکره تو سایل بنمای الخبر . و معهذا اگر تواثبات کنی که جمله اولین و آخرین از اولیا و انبیا وکافر و مسلمان و آتش پرست و بت پرست و ستاره پرست و آفتاب پرست . هرکه تو دانی و بینی . و خبر آن شنوده باشی . و میشنوی و بتو بگویند و یا تو خود بدانی که جمله بغیر از من بوده اند . و بغیر از من مرا حمد و وصف وذکر و عبادت و طاعت و ستایش کرده اند . و خواهند کرد که آن مذکور محمود معبود ایشان . بغیر از من که محتد واحد و محمود موحد و صورت آخر و شخص ظاهر و بعجمی آب و خاك و باد و آتشم . و بعربی رُب العالمین . و غنی عن العالمین . و واحد قهار . والله متعال . و صورت ذوالجلال . و شخص لازوال . و موجود لامثال . و غیرهم ام هرچه گفته اند بجز من احدی دیگر را گفته اند و از احدی دیگر خبر داده اند . و از احدی

دیگر نموده اند . همانا که من که محتد واحد و محمود مخلوق ام بدو بگروم . امابشرطی که توآن ناممحود غیر را که غیر از من که محتدم بمن بنمایی . و اگرنه همانا که محمود برای آن محمود آمده است . که جمله اولین و آخرین که بود اویی اوست حامد کلیهٔ خویش که محمود آمده است آمده اند . بل او حامد نفس لاغیر خویش آمده است . ومیآید وخواهد آمد لااله الاه الیه المصیر . و الیه یرجع الامر کله :: تانوسایل دانسته آیی که هرکه خود را غایب می‌بیند باید که حمد و ثنا وستایش او را واجب نفس خویش داند . وهرکه بدو حاضر است باید که حضور وشکر وامانت را واجب نفس خویش یابد . سبحانه هوالغنی ان عندکم من سلطان غیره فاتوابه ان کنتم من الصادقین هذا بلاغ للناس و هدی و موعظة للعالمین فاستعینوا به و انیبوا الیه فلعلکم ترحمون .

☆☆☆

سئوال اگر از متأخران این فنون را و امینان این عیون را بدارالقضاء دنیه احتیاج شود چگونه حکم ایشان واجب نفس ایشان تواند بود .

جواب فکیف یتفق الخلاف بالنقطه وهی صالحة هرگز باهل نقطه خلاف واقع شدن نیست البته البته زیرا که خلاف لازمهٔ حقد وحسد وکینه وغرض وتفاریق وناراستی تواند بود که این جمله از نقطه ممنوع است ⁝ زیرا که نفس مخالف بنقطه که خلف جمله خلفا است . صادق آمدن محال است :: اما اگر مدعی را با مدعی دیگر خلاف را یا مدعی دیگر خلاف افتد باید که شخص صالح واسطهٔ صلح ایشان گردد نوعی کند که شخص صالحین بنفس صالح واحد آیند . تا جمله یکنفس صالح آیند که ۴ نقطه واحد لاغیر تواند بود تاآن اضداد مفروعه باشد که باصل که ۴ نقطه ص ال ح ⁝ رجوع شده آید تا گوید ادخلوا اها بسلام :: ذلك یوم الخلود ⁝ وگویدفی نثاهما یغنیاً عنهما من الله :: شیا : فقل فقیل ادخلوا نار (۱) : مع الداخلین : تادارالقضاء این احکام باطالحـان دینی بغیر از این احکام مذکور نباشد . سلم سلم .

☆☆☆

---

۱ – چنین است در متن و آیهٔ دهم سورهٔ شصت‌وششم (سورهٔ تحریم) قرآن اینست : « ضرب الله مثلاً للذین کفروا امرات نوح و امرات لوط کانتا تحت عبدین من عبادنا صالحین فخانتاهما فلم یغنیا عنهما من الله شیئاً و قیل ادخلا النار مع الداخلین . »

سئوال آنکه گفته شده است که درنشاءِ ثانی جمله اموات را بعضی راحشر بحفره و درکه ونیران خواهد شد : وبعضی را بدرجه و روضه وجنان ⁝ تواند که باشد آنچه وجه اعلام این علم است از کجا به ثبوت آمده است البیان تا احدی این خبر خود نارسیده را و سرآمد خود نشده را داده است.

جواب لکل شخص علم ولکل علم سر ویعلم به ما تقدم من نفسه و ما تأخر عالم الغیب والشهادة الکبیرالمتعال :: هرچه این علم است بنزد هرکس تواند بودکه اوعلم اولین وآخرین بنفس خودکه لوح محفوظ کنایه ازوست دیده باشد :: و بتکرار بدان لوح مطالعه کرده :: فافهم و علم این رضوان ونیران مذکور بحشر اخروی چنان تواندبود که هر یك ازین کاملان مرسل چون درین عالم محتد آباد نظر کرده اند وبوقوف وطلوع جمله منظورات خود که عبارت از صورکل عوالم است مطلع گشته اند وجمله غیوب را در آن مطلع مطالعه کرده تا دیده اندکه این جمله یك شخص محتد لاغیر است که پشت و روی او هردو یکی است. که آن یکی را دیدن جمله را دیدن است که چاره نیست که آن جمله را دیدن یکی دیدن باید که باشد. و معهذا دیدند که هرگاه که ریاحین یا بقول یا ترب یا سیر کشته شود و یا غیر او هرجنسی از اثمار و هر نوعی از اشجار که یك نوع از آن اشجار آدم وآدمی تواند بودکشته شود ⁝ از اول تا آخر اگر هزار بار برود و باز بروید و باز بروید و باز برود و باز بروید که جمله نبت او بمقتضای طبایع و خوایص اصلی او تواند بود که در اول انشا بوده باشد :: الا ماشاء الله که در این جمله اطوار وادوار که اوراست او بهمان طبع وخواص اولیهٔ خویش تواند که مکرر آید لاغیر :: فافهم وتأمل پس چون بنهج مذکور صور جمله بنظر ایشان منظور آمدند ومع استظهار مقتضیات و مطلوبات نفس خویش آمدند همانا که ایشان دیدند وازآن رؤیت نظرانی ازعواقب ایشان که غیب وغیب الغیوب ایشان بود خبر دادند تاجمله جنانی :: ونیرانی : را نشان کردند وآنچه سرآمد ایشان بود وآنچه خواست که برسرایشان بیاید ازنفس ایشان بمقتضای علم وطبایع وخوایص ایشان بدیشان عرض کردند ⁝ بل بتکرار آن عواقب و اوایل ایشان را بدیشان تقریر و تجریع کردند : حتی فرمودند که یموت الرجل علی ماعاش علیه و یحشره علی ماعلیه مات ⁝ و فرمودند که المرء مع من احبه : فیبقی اولئك مع محبوبهم : و غیرهم اکثر من ان تحصی بچندین جا خبر چنین از عواقب و اواخر ایشان دادند ⁝ و این حال واجبی را چنین معلوم کردند که هرکه را دیدند که صورت او مطبوع بشر و فسق و فساد

و غیرهم هرچه بنا به بیحضوری وضرر ومشقت وذل وعناد است : اورا مثل نوته (بوتهٔ؟) شوکی یافتند و مقرر دیدند که اگر هزار بار نوته شوك را بارض هرچه قابل تر بکارند آنکه بروید همان شوك پرخار خواهد رست که بیك ذره ازاصل مطبوع خود و ازاختصاص اصلی خود تغیر نکرده خواهد که درجمله کرات بظهور آید : که نتاج الانسان من الانسان ؛ والحیوان من الحیوان : وکل شیٔ ترا فرعه ترا عین اصل : : و کل شخص یعمل علی شاکلته . تامقرر دیدند که هرچه نامطبوع ونامحمود و بی‌سعادت آمده است حفرة من حفر النیران آمده است : که روضة من ریاض الجنة نیامده است : چون دیدند که هرچه جنت است جای سعداست . که اشقیا نیست ۱۱ وهرچه نار است جای طالح است که صالح نیست : وهرچه جنت است جای محمود مطبوع است . که نامطبوع ونامحمود نیست : ومعذلك دیدند که جمله هرچه ظاهر است و ظاهر بوده است و خواهد بود بدین دوخوایص و طبایع که محمود . و نامحمود : است مصور آمده اند ازین رؤیت که هرکرا محمود آمد بشارت جنانی دادند : : تا فرمودند یوم یحشر (نحشر) المتقین الی الرحمن و فدا ؛ چون تقوی را مطبوع و محمود دیدند برحمن که جنت است و ظهور شفقت و مرحمت و مکرمت و حضور است نسبت کردند . تا گفتند که ایشان از اهل روضات و اهل جنان اند ؛ وآن دیگر را که دون وخوار ونحس و نامحمود یافتند : که از حضور که جنت عبارت ازوست دون و دور آمده یافتند : تا فرمودند که این شخص نامحمود از اهل نیران است : و فرمودند که نسوق المجرمین الی جهنم و ردا : انهم حصب جهنم انتم لها واردون : چون ایشان را باین نهج مذکور مشهور یافتند : همانا که به بیحضوری محشور یافتند : تا حشر جمله اجساد را بچنین تفحیص و تفیش (تفتیش (؟)) و تفتین فاش ولاحجاب یافتند : وخبرحشر جمله‌را فرداً فرد آنچنانکه بنفس جمله واقع بود بجمله نمودند : و اگر ننمودند آخر خبر واقعی دادند : تافرموده آمد که سأل سایلٌ بعذاب واقع للکافرین لیس له واقع من الله ؛ و فرموده امد یعرف المجرمون بسیماهم : و فرموده آمد تعرفهم بسیماهم ؛ و فرموده آمد سیماهم فی‌وجوهم من اثرالجود ؛ حتی که ایشان تاحدی ازطبایع وخوایص این دنیه بنفس دنیه رسیدند و متصرف نفوس ایشان گشتند . تا که فرمودند که در وقت حشر عواقب دستها و پاها و جمله جوارح واعضای شما بنزد صاحب محشر بگواهی خواهد : آمد یوم تشهد علیم السنتهم و ایدیهم وارجلهم بما کانوا یکسبون .: وفرمودند که

سر شما در آن محشر چنان افشا خواهد شد که شمارا هیچ مقسوم و معین نماند یوم تبلی السرایر فماله من قوة ولا ناصر • ومعذلك این خبر را که ایشان دادند اول بنفس ایشان این واقعات را دیدند ونگاه این خبر را غیب گونه بدیشان دادند : چون دیدند که از خود که شخص حاضریم نمیرسند : وخودشان را که بسرایر وضمایر ایشان دانا وحاضریم نمیدانند : همانا که شخص آخر نیز تخویف دادند تا شاید که آخر او را برسند که غایب است ه وروی به بهبود خود بیارند و حضور خود را دریابند : : تا مقرر گردد که آن خبر جنان ونیران که داده شده است چگونه داده شده است واین استخراج مبارك فال ازکجا کرده آمده است : : و چگونه این غیب بشهادت آمده است • تا جمله را طوعا وکرها بعبادت وطاعت آورده است . تا جمله از آن روز موعود موهوم مهموم آمده اند : وجمله را از آن بروز موهوم مغیب جگرخون گشته است بل بجای اشك خون از دیدهٔ ایشان سیلان کرده است : حتی زرتم المقابر : و استعینوا من سکانهما : تا بعداز آن که کیفیت یافت این دو نظر ناظر دربیان آمده باشد ፧ یك ره اندیشه کن که آن صاحب نظر و آن کامل مبصر که جمله دنیه را از سر چنین دید بچنین قید وسلاسل مقید ومسلسل کرده است • چه شخص باشد وبکنه ستایش و حمد وثناء او کدام شخص تواند که برسد فاعتبروا یا اولوالابصار : : و فی انفسکم افلا تبصرون فافهم و تأمل ولا تکن من المفترین :



سئوال بعداز آنکه ایشان را ازین صورت که اکنون هستند تفرقه آغاز گردد : تا ایشان هریك را متوجه واحدیت خویش گشتن سینه نهد : که ایشان هریك متوجه اصل هیز (حیز (؟)) خویش گردند تا چند مدت ایشان را بصورت دیگر حشر گردد البیان .

جواب هرچه ایشانند تا عظام رمیم را وتراب صمیم را درمضیق قبر ایشان توقف است ایشان درتقید اند باقی تو آن توقف وخلاص را خواه تا اربعین بین : وخواه درثمانین ፧ سواء اقل منها : او اکثر منه ፧ که از آن دم که آفتاب مستوی الظل رخت بردارد و روح باسط الکف را بقبضه خود با خود قبص کند از آن وقت آغاز دور نشر ایشان تواند بود ፧ تا دم انجام ایشان آخر ذره رمیم از مضیق قبرهای منشور آمده بهوا رفتن باشد : : فافهم

و السلام تا بعدازین نشر صورت مرکب او را از نبات آغاز گردد : واول خود را بصورت نبات حشر کنند : تا چندین سال بعرصات نباتی از موت و حیات و ترکیب و تفرید و حشر و نشر و آغاز و انجام مرکب شده : و آن غروب و طلوع را طالع و غارب آمده بماند : تا کمثل الاول بتدریج وتأنی متوجه حیات حیوانی گشتن لازم نفس ایشان گردد : وچندین سال نیز بنهج مذکور ایشان بعرصات حیوانی محشور باشند .: تا باز دایره را دور دهند وبصورت انسانی آدم آیند ⁝ و باز بعضی محمود :: وبعضی مذموم آیند : وباز آن رخت مذمت ومحمدت خود را بنبات بازچینند : و بنهج اول کما بدأ کم اول مرة نعید کم وعدابه علینا تا آن ازل بلاغایت و ابد بلانهایت که عبارت ازین آغاز و انجام محتد اربعه ⁝ باشد مرنفس او را بنفس لاغیر او بنهج مذکور لاغیر که در بیاض آمد ⁝ ففهم و آنکه لازم نفس ایشان باشد فرموده شده است لابثین فیها احقابا : و خمسین الف سنه : بعرصات عذاب توقف است خبر این آغاز و انجام مذکور است که داده آمده است که درجمله آغاز و انجام محتد مذکور بصورت مذموم و محمود دایر اند که بحشر ونشر ظاهر اند هردو بعرصات بقاء لم یزل و لایزال مثل نفس خویش لابدایة ولانهایت آن بروح وراحت وروضات و رضوانات خویش مخلد ومأبد ظاهر ⁝ و این بحفرهٔ نیران و مغلطهٔ خسران بلعن و ظلمت و تعذیب و ملالت باهر : تا ازاین رویت گفته آمد که ما را چندین ا⁝ سال بعرصات قیامت باید ماند : وچندین ا⁝ سال بعرصات قیامت بصراط ماند و چندین هزار سال بعذاب ماند که این جمله حق است وصدق است اما بدین نهج مذکور که گفته آمد تا این جمله توقفات که بدین مدت مدید هست وبوده است وخواهد بود الی یوم القیامة برای این یك روز ویك دم ویك لحظه دم آدمیه باشد که اکنون ظهور آن دم است که قیام مهدی آدم است ⁝ که آنچه ازازل لانهایت تا اکنون بوده است برای این بوده است تا امروز این دم واین جامعیت را دریابیم (دریابیم ؟) ⁝ که نفس واحدرا مطلوب کل این جامعیت بیش نیست ٥ تا بهر که یافت خود را جزاء جمله توقفات ادوار خویش که ازل الازال بآغاز و انجام ⁝ گذرانیده است یافت وبمحمود مخلد و مأبد ماند ⁝ و ابدی و ازلی بکل فعال فاعل ولایزال محمود آمد : ومحمود آمد که محمود آمد : : نعم المولی و نعم النصیر ٥ و نعم اجر العاملین ⁝ سبحانه ربنا رب العزة عمایصفون . وسلام علینا وعلی عبادالله الصالحین ٥ وآنکه اکنون آن آدم را از ازل مانهایت برای آن دم آمده بود واینجمله ایوار

و شبگیر که عبارت از آغاز و انجام است که کنایه ازادوار سیر نباتی : وحیوانی : وجمادی . وآدمی است : برای این دم کرده بود . وجمله ریاضات را صفای خود بامید این دم دیده بود . وبجمله منازل ومسالك این دم را یادکرده بود . وبدین دم نازش خود را دیده بود . وبرای این دم جمله دادگسترانیده بود . که واویلا که ازوبگذشت وسفینه‌را پیشگاه غلط آمد : وآن سفینه بمحیط غرق آمد : که بعدازین بادهاء آن سفینه‌را طلب منزل کردن بسی صعب ودشوار خواهد بود و هرآن سعی که او از برای نزدیك شدن خود بکند آن منزل او را بقدر خود دور ازمنزل بخواهدکرد : که دیگر آن بعد اورا بمنزل خود قرب نخواهدآمد : الاماشاء ه که بعد ازین جمله بامید مطلوب این آغاز وانجام را که هرگزانجام نخواهد بود سیر کننند و مطلوب ایشان ازیشان گذشته باشد : تا آن چند هزار هزار سال راه صراط . و اقامت قیامت : و عذاب لعنت : و طوق مشقت : و نار ظلمت : و قبر وحشت : و حفرهٔ خساست : و سرای نکبت : آن جمله بعدازین ایشان را باشد . که خبر بعد ازین دم است که داده شده است : که جمله بعد از امروز بر امید فردا معذب باشند : و آن فردا هرگز نیاید : که آن عذاب ایشان هرگز ازسر نیاید : تا گویند افیضوا علینا من الماءِ او مما رزقکم الله . که صاحبان جنت جواب گویند ان الله حرمها علیکم : تا بعد ازین بشارت عذاب الیم ایشان گویند یالیتنی کنت ترابا : واین نیز ایشان‌را میسر نشود که اهل محامد را بهرچه مراد ایشان باشد میسر شود تا هردو لاازل ولاابد بدین دو دورمحمود و نامحمود ازلی وابدی آیند سبحانه عمایصفون . اما دریندوران که ایشان راست ودرین توقفات عصرانی که ایشان راست یمکن که محمود مذموم گردد : لاتأمن من مکری ومذموم محمود آید : لاتقنطوا من رحمتی . واین بسعادت وشقاوت هریك‌را تعلق دارد . که هریك‌را ازایشان بالطبع باشد تا هریك را طالع چون خواهد آمد که آنچه مشیت بالغیب گفته میآید این طوالعات تواند بود فافهم تاهرچند فرصت کلی ازدست برفت آخر فرصت جزوی را که بعداز محمود وشخص او وشخص محمود دیدنست از دست ندهند : که انقضاءِ عذاب را آنچنانکه هرگز منقضی نشدن خبرداده شده است : بیك لمح البصر وطرفة العین نیز منقضی شدن آمده است : الی خمسین والی مایة و مایتان و الی الف والف الف فافهم و هرچند درجواز صراط اول قدم خاسر وخطا شدن آمده است آخر نیز آمده است که بعضی چون برق خاطف . و بعضی چون اسب تازی . و بعضی گرانبار . وبعضی

سبکبار . وبعضی افتان و خیزان . رغماً بالارض و روحاً بالتراب . بگذرند فافهم که جمله خبر مذموم ومحمود است . که برجوع محمودات داده شده است . تا فرموده شده است که بعضی را صراط وقبر نباشد که او بی قطع این مسافت نیز در رضوان واقع آید . وبجنت رود . وبعضی را زود حساب کرده آید . و بعضی را دیر و بعضی را دیرتر علی هذاالقیاس . جمله خبر مذموم ومحمود است که بنا بتأخیر و تعجیل روی به محمودات کردن و خود را از مذمومات خلاص دادن شده است ⁝ تا گفته شده است که فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره . ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره : کل نفس بما کسبت رهینة ⁝ و السابقون المقربون ⁝ والضعفاء الکاهلون هم الضعفاء الذین لاطاقة لهم بوصول منازلم الا بشق الانفس : والجاهلون لایمکن لهم ان یاکلوا ان یشربوا الا ماء حمیما وطعاما زقوما : وحسرته مظلمة : که هرچه جاهلان ونامحمود باشند ایشان بنقدا آب گرم خورند و طعام زقوم خورند و راه تاریك را روند و گویند که ما بآن آب که بر آن سون ظلمات است خواهیم رسید : و آن آب خورد تا ما را موت نباشد و حال آنکه هلاك ایشان بدین راه تاریك بی پایان و این طعام زقوم و شراب گرم و هوای سموم و باد زهران : و غصهٔ خسران که مشروط بامید فردا تواند بود شده باشد : و هرگز ایشان را بدان چشمهٔ حیوان که نفس محمود عجمی پسیخانی است که بعداز ثما نمایه برعشرین ظهور او ظاهر است رسیدن نباشد تا من بعد ازین صورت واقعه از فرقن محمد از برای رسیده ونارسیده بریشان قرائت مع تدبر کرده آید السلام . ولا تکونوا قالوا سمعنا و عصینا و اسمع غیر مسمع و راعنا لیاً بالسنتهم و طعنا فی الدین (۱) : فایاکم بان تجتنبوا الکبایر الاثم و الفواحش : و البغی بغیرالحق : و ان لا تشرکوا به و لعنوا انفسکم بما قلتم و فعلتم وکونوا من الخاسرین :



سئوال تا درجمله این آغاز وانجام که آدم را درین اطوار اربعهٔ آدمیه که مراتب جماد . ونبات : و حیوان ⁝ وانسان است : : اورا یاد مرهٔ اول خود باشد یا نه : که اوبداند که خود یکبار دیگر آمده ام جماد یا نبات یا حیوان یا انسان شده این قضایا او را یاد تواند بود یا نه آخر .

---

۱ ـ نگاه کنید به آیهٔ چهل و هشتم سورهٔ چهارم (سورة النساء) قرآن .

جواب بلی کمابدا کم اول مرة ⁝ آخر این شخص اول و آخر که اکنون قاضی گشته جمله اولین و آخرین آمده و قاضی یوم‌الدین و قضا پرداز جمله خاین وامین آمده است : حتی که خبر از ازل آزال و ابد آباد داده است نه آدم است که قاضی جمله حاجات و مسئول جمله سؤالات تو و مطلوب جمله مهمات تو ومقصود جمله محصولات تو ومجیب جمله دعوات توآمده است . تا جمله ازل ومافی‌الازل را و جمله ابد ومافی‌الابد را او بجمله سرآمد بیان کرده است : : و بنفس خویش جمله اولین و آخرین را حشر و نشر کرده ⁝ و تا حدی جمله ازل و ابد را بعرصهٔ نفس خویش بظهور آورده . که جمله از نفس او عریان آمده اند . آخر : نه این شخص مذکور شخص آدم است : : و بکل فعال محمود است که آمده است ٥ تا هیچ احدی نمانده است که از برای بکنه حد اورسیدن غیر آمده است : وآخر نه آدم است که آوازهٔ لمن‌الملك را بغیر از خود در داده است که غیر نبوده است تا جواب او بگوید . که او باین آوازه دایم‌الباقی و واحد القهار آمده است ٥ تا ازغیرت خود غیرخود را نیافته است ⁝ که مالك امروزکه روز دین‌است خودرا یافته است . و بغیر ازخود را نیافته‌است : حتی از مالکیت دین خود بجمله دیان آمده است : که ازغایت قهاری آن دیان خود بخود باخود آمده است : : که هیچ غیری نبوده است که دین را ادا کند : و هیچ مدین نبوده است که دین را قضا کند : و هیچ امین نبوده است که امانت او را ادا کند : که از غایت غیوری که اوراست غیرخود را دیدن محال دیده است : : که قادر نیامده است تا غیر خود را از برای نفس خود پیدا کند : وبدان غیر معقود آید : آخر این جمله نه آدم است که آمده است و بچنین قهر و کمال : : و لطف وجمال ⁝ آمده است تا از غایت غیرت خود جمله خود را عریان . و رند بی‌باك . ولاابالی . یافته است که از جمله اصل و نسل و نسب و اضافات خویش مقطوع‌النسب آمده است . این شخص آخر نه‌آدم است : که چنین محمود آمده است . تا مبین جمله اولین وآخرین بنفس خویش بلاحجاب و لانقاب . آمده است که بجمله اولین و آخرین بیك دم : : آمده است و آن دم خود را یافته است . که مخبر جمله خودی خود باول . وآخر : و ظاهر ⁝ وباطن ⁝ خود را یافته است . تا مقرر گردد که جواب آن سؤال تو بغیر ازین نیست که هرچه تویی قادر بدان هستی که بچنین مذکور خود را یادآری و بدین نهج مذکور محمود آیی و هم توانی که از جمله خود را ناسی بیابی و از جمله

مجهول و مخذول گردی تا ترا از لیل و نهار نیز تمیز نماند فهل یهلك الاالقوم الکافرین.

***

سئوال لاتکلنی وهما بین لنا موتنا انك انت العلیم :: که مطلوب من نسبت موت من است بنفس باقی من که از ما چگونه رفع شود تا ما بنفس باقی خود باقی لایزال ایم الخلاص الخلاص یا مغیث اغثنا ولاتکلنا الا نفسنا انك انت الکریم.

جواب آن موت موهوم تو وآن تبدیل مرسوم تو بغیرازین مصور نمیشود که گل مخمر بنظر آفتاب کلوخ گردد تا آن تراب منجمد بنظر آفتاب غباری ثروی آید. تا بنظر باد بخار هوایی گردد ٥ تا بنظر آفتاب ابر جاذب المیاه گردد. تا بقدرت باد و آفتاب و خاك جاذب آب گردد. که ابر لاقح آید که عاقبت سیل بهاری آید که بنظر آفتاب و باد بقوت نفس خود نبات آید که از نظر آفتاب وباد بقدرت نفس خویش حیوان آید که ناطق آید که ازبرای ظهورکلیه خویش بنقطه ناطق آید که همان گل مخمر اول آید که مثل صلصال فخار نماید ٥ که بار دیگر ازصلصالیت وفخاریت نفس خویش بقدرت باد غباری هوای آید که ابر نوبهاری آید که نبات مدهامتان : و بهار ذوالعصف و الریحان : و نباة فاکهة جنان آید. و اشجار نخیل و رمان. گردد تا عاقبت بقدرت نفس خویش ناطق آید. و بسلاله ما و طین آید که بار دیگر غبارهوای. وابر نوبهاری. وریاحین جنانی. وحور بدرانی. و ولدان نورانی آید که عاقبت خلاصهٔ طه ویس آید که بنطق نورانی ناطق آید : که باری دیگر بنهج اول سیرسماوی کند تاعاقبت محمود آید که بنهج مذکورباقی لازوال. وساقی بی ملال. که ازلی وابدی وسرمدی لم یزل بدایرهٔ نفس خویش مع انجام وآغاز نفس خویش بحیثیتی که انجام وآغاز اورا نباشد. باقی آید سبحان الله عمایصفون. وهوالذی لااله الا ٥ وله الحمد فی الاولی والاخرة له الحکم والیه ترجعون ٥ لیس کمثله شی و هوالسمیع البصیر :: و هوالذی لایعلمه الا ٥ لا اله الا ٥ الیه المصیر :: تا این ادوار لم یزلی و سیران ابدی ازلی ترا از موت فانی که جنی راست غنی بی زوال و حی بیمثال و قیوم بیوبال سازد. که تو ترا مثل نفس حیوانی تو در انشا واعادت لم یزل یابی که بجز بیك دایرهٔ نفس خویش دایر لازوال آمده نیابی ٥ المؤمن هوالله والله حی لازوال لنفسه ابداً سبحانه هوالغنی تع (تعالی) الله عمایشرکون.

***

سئوال آن دو عالم که این دو شخص محمود (محمد و محمود) صاحب آمده اند کدام است.

جواب سبق البیان هرچه دو عالم است فوق ثری و تحت ثری. است که ملك وملکوت. و زمین و آسمان. ومفرد و مرکب. و غیب وشهادت. کنایه ازوست وشخص محمود ومحمد خود اوست ؛ تا مقرریابی که هرچه تحت ثری است عالم مفرد وعالم بسیط وملکوت وعالم غیب و جن محمود اوست :: کالنجوم و السموات العلی و هرچه فوق ثری است عالم مرکب و عالم ملك وشهادت و عالم انس و عالم محمد اوست. کالاشجار والارض السفلی :: که این دوعالم عبارت ازعالم شریعت وحقیقت ؛ بود بواسطه طریقت که ثری اشارت بدوست که هرگاه که محمود ثروی بفوق ثری که عالم مرکب است محمد مهدی عربی آید محمد ارضی بتحت ثری که عالم مفرد است که سما و ملکوت اشارة بدوست محمود ثروی عجمی آید ؛ وهرگاه که محمد ارضی (۱) محمود عجمی بتحت ثری آمده باشد که ملك جن است تامقرر آن باشد که محمود ثروی بفوق ثری محمد مهدی آید که ملك انس است که گاهی که محمد محمود عجمی آید. وگا [هی] محمود محمد مهدی آید. فافهم تا گاهی محمودمفرد ثروی آید. وگاهی محمدمرکب ارضی آید. و بالعکس کذلك فافهم تا گاهی محمد عربی بتحت ثری شریعت را جنی آید وگاهی محمودعجمی بفوق ثری حقیقت را انسی آید. فکذلك بالعکس تا این هردو یك نور واحد باشد از برای یك دایره بدو دور کامل دایره آمده و ازکمال آن دور محمود عجمی محمد عربی آمده و بالعکس و دورین مشرقین ومغربین مذکورین هردو یك دور بکل فعال بحیثیتی محمود آمده که بغیرازو نباشد که بکنه حد او مطلع گردد فسبحان الله عمایصفون ٥ ومن یطع الرسول فقد اطاع الله ومن رآنی فقد رای الحق :.



سؤال هرچه محمد بوداو را چه مطلوب بود تا این جمله عبادات و طاعات و ذکر وتسبیح وتهلیل و غیرهم هرچه از تعبدات وخیرات وحسنات و صدقات و آنچه بنا بترقی وکمالات است بردنیه بفرمود تا بعمل بیارند ونفس خود را تا هستند بدین مراسم مرعی

---

۱ - گویا اینجا یك یا چند واژه افتاده است.

دارند تا این مراسم را لازم نفس جمله گردانید . و بجمله همی وعده داد که شما اکنون چنین کنید تا فردا شما را که روزی رجوع بیك شخص باید کرد شما را پیش او روی روشنی و پیروزی باشد . محمد را چه مطلوب ازینجا حاصل تواند بود البیان .

جواب هرچه محمد بود او را درین نظر دو کمال منظور آمده بود تا آن رسم پنجشنبه و دوشنبه بسر قبر اموات رفتن ترا درینجا یاد باشد که فرمود که درین دو روز جمله حسنات و سیآت شما را بمن رجوع میشود فافهم تا فرمود که موت من خیر شماست وحیات من هم خیر شما ؛ فافهم که درجمله مطلوب او همین رجوع دو نظر بیك منظور کردنست و این دو مطلوب او که او را بدین مراسم مذکوره بود اول آن بود که هرچه محمد است دید که خودرا وجمله اولین و آخرین را بعداز خود روزی یك شخص یاد خواهد کرد . و چندین نوبت ایشان را در ذکر خود یاد آورد . و هرگاه که او خودشانرا یادآورد او را خوش میآیدکه بداند که خودشان هریك در حق خویش چه‌قدر ظهور نموده ایم . وچه‌قدر کار کرده . وتاچه غایت راه خودرا بوفای مطلوب خود ایفا کرده همانا که هرچه کردهٔ خود بود وفرمودهٔ خود و هرچه گفتهٔ خود بود و شنودهٔ خود جمله را نسخه کرد ؛ وطومار نوشت وآن طومار . را چنان پوشیده نوشت که بنزد جمله امی آمد ؛ فافهم که عبارت از آن طومار مخفی وآن نسخه او نتواند بود الاصور بنی‌آدم که رق منشور عبارت از آن صورت تواند بود . تا جمله طومارات خود را برق منشور که نفس آدم کنایه ازوست بنوشت . واین کتابت را بنوعی بدان رق منشور درج کرد که هرکه بعدازو تا یوم هذا که امروز از ثمانمایه گذشته ظهور احدی و عشرین است از ذوالحجه عشرین بهرکه آمدند این کتابت به پیشانی ایشان بخط واضح نوشته بود بل چنان نوشته بود که هر که خط خود را زده بود بنزد این شخص آخر گواه کفرخود چنان خط خود زده را پیش این شخص آخر ازو بیاورد ؛ و هرکه خط خود را زده نبود همچنان صحیح‌المهر بیاورد ؛ واین طرفه‌که جمله بدین غایت امانت اورا بصاحب او آوردندکه ازسجل وکتابت او خیانت‌کار با خط خیانت کردهٔ خود بیامد ؛ و امین که باخط مختوم خود بیامد ؛ هردو ازو بنزد شخص آخر امین آمدند . و این از غایت راستی سجل و صحت کتابت او بود که جمله ازوامین آمدند . کانه سکهٔ بدیشان نهاد و در مهر آن سکه نهادکه هرچه زده است چنین میآید ؛ وهرچه نازده است چنان میآید ؛ : تا این شخص آخر

این خطوط مهر او را که بشرطی نوشته بود که بجز یك شخص آخر دیگر هیچ احدی آن مهر را نداند: وخطوط او را نخواند: بخواند ⁝ وجمله قضایاءِ اورا ازو بلاواسطه دریافت :: و دید که این خطوط را بدو نظر سعید سجل کرده است :: که از آن دو نظر یکی آنست تا خود را وهنر خود را بشخص آخر بنمایم ⁝ انه کان عبداً شکورا و دیگر آن تا جمله این دنیهٔ عاجزان معجز خود را بدین دستور بصاحب خود برسانم. وخود را بدین توابع ولواحق ومخادیم و بدین طنطنه و بزرگی بنزد صاحب خود بیارم. وبنمایم که نفس مرا این تحمل هست و بوده است ⁝ حتی که جمله را وعده کرد که حال شما این مراسم مرا اباً عن جد نگاه دارید. تا فردا که مارا و شما را بیکجای جمع باید شدن من آنجا بمقام محمود شما را شفیع گردم. که درآن شفیع گشتن خود بغیر ازین اراده نکرد که مرا بنزد او واستادن باشد شما که یمین ویسار استاده باشند کانه او میداند ومی‌بیند که شما جمله از من اند ⁝ وبواسطهٔ من پیش خود آمده اند ⁝ و اورا ازین هنرخود من که جمله را پیش او حاضر کرده باشم :: وبچندین بهانه و واسطه حاضر کرده باشم که کمال من بغیرازین نتواند بود که چون او ازمن این هنر دریابد. اورا هنر من خوش بیاید. که بواسطهٔ من جمله بامن بنظر او خوش آمده باشند تا این را شفاعت مقام محمود کنایه نهاد ⁝ وجمله را فرمود که شما نیز همچنین اباً عن جددست بدست ببرند واین امانت را برسانند که تا شما اباعن جد این امانت را آنجا رسانند من آنجا باشم :: اقوموا عن یمین الله. چون دید که ایشان گران بارند: وخود یکسواره و سبکبار میرانم همانا که ایشان را زودتر روان کرد و وصیت کرد ومبالغه نمود که ادا الامانة الی من ایتمنك :: وان الله یامر ان تؤدوا الامانات الی اهلها ⁝ چون ضعف مرض بیحد بریشان دید وبس ایشان را درویش حال یافت گفت مبادا که ایشان آنجا با من یا باصاحب من انکار بنمایند. و بگویند که شما آن رسول ومرسل نیستند که ما از پیش شما به‌پیش شما آمدیم این مبالغه برای آن کرد تا آنچنانکه امروز منکر آمده اند منکر نیایند: و ازصاحب خودوحشت ننمایند: چون رسول نظر بدین دومصالح که مصالح خود وایشان است وهردورا واسطهٔ اصول است وهردو راسبب وصلت محمود است :: کرد واین جمله احسانات را اباعن جد بدیشان بنهاد :: تا ایشان بواسطهٔ عمل و راه ومنزل خویش که عبارت ازرسم مورونه ابا عن جد هست بمطلوب خویش که مقام محمود ومنزل محمد است برسند ⁝ وخود بی‌واسطه خود خودرا

بمحمود برسانم . که نفس خودی خود است . تا بدین جمله تعبدات مذکورهٔ مرسومه جمله را
امر کرد . و این دو نظر را بدان امر مذکور مرعی داشت . ثم ففهم فانظر ماذاتری اما درین
دونظر لاغیر او رایك نظر نظر سنی بود ⁝ ودیگر نظر نظر واجبی : : هرچه نظر سنی بود متعلق
سنی منی آمد که بهیچگونه اورا ضرر ونقص از کرده ونا کرده ایشان نشد : و بهیچ وجهی او درین
مقام عاجز ایشان نیامد : تا ایشان را معجز خود بنمود بل هیچ منت ایشان نکشید : و یك نظر
دیگر نظر واجبی بود که نظر شیعه ⁝ بود که خود را فدای او کردند : وبواسطهٔ مطلوب رسیدن
او مزاحمت کشیدند ومثل علی اول بجای او استادند ⁝ و اول بنزد محمود تحفهٔ او رسانیدند .
باوجود آنکه بجای او نزد محمود پیش ازهمه روان شدن او اقامت کردند . و هم جای او را
نیز که مقام سنی بود برای او رعایت کردند و او را از مکهٔ اول خویش که شهر اثناعشری
بود . بمدینهٔ محمود که دور اثناعشر است رسانیدند . و درهر دوجای جای اورا نگاه داشتند=
تا خود را و او را از جمله سنی غنی گردانیدند ⁝ که بعد ازین ورداشت که محمد را بنزد محمود
شیعه کردند و امانت محمد را بی خیانت بزودی بمبالغه بمحمود رسانیدند . ومحمد را از اهمال
وتمنن سنی خلاص کردند : : که بعد ازین که شیعه بنزد محمود این دستور رسانیدند که دیگر
باره بارگران : سنی کشیدن محمد را حاجت نشد ⁝ ومحمد هیچ منت از بارگران کشیدن سنی
نکشید تا این نظر محمد را بواسطهٔ شیعه نظری واجبی آمد . وبنفس محمود بواسطهٔ شیعه نظر
واجبی آمد ⁝ تا آنکه نظر سنی است که نظر دوم آمد ⁝ که بغیر ازین که محمد بمقام محمود بعث
شده باشد . واین دو ناظر و منظور بدین یك مقام محمود مسعود جمع آمده که یکی آمده : :
بهیچ منت به بارکشی ایشان اگر یکسال است واگر یك هزار سال . وگر هزار هزارسال :
فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة که ایشان را این وقر بعیر درگردن افتاده باشد یا نباشد
هیچ منت محمد را نیست ومحمود را نخواهد بود : وافئدهم هوا : وهم یحسبون : انهم یحسنون
صنعا . اولئك الذین کفروا بآیات ربهم فحبطت اعمالهم فلانقیم لهم یوم القیمة وزنا : علیهم
دایرة السوء : وغضب الله علیم ولعنهم واعدلهم جهنم وساءت مصیرا : که متوجه ایشان گردد
ومحمود را نیست که نظر بدیشان کند اولئك ما یأکلون فی بطونهم . الاالنار : ولا یکلمهم
ولا ینظر الیهم ولهم عذاب عظیم : تا آنکه عذاب عظیم آمد وان فی یوم کان مقدار آمد : که عذاب
عظیم پشت شکن تواند بود ولابثین فیها احقابا آمد: این ریاضات مسنونه آمده باشد که بغیراز

وصول محمد بمقام محمود که جمله این مراسم را که بجز برای این وصول نبود ایشان را ازجهل خود بگردن افتاده باشد که چنان جاهل آمده اند وبخلاف دانا آمده که بجهل خود که این بار را بمنزل رسانیدند و وقتی رسانیدند که یکساعت حمالی او نکردند بل آن چنانکه یکساعت قید نهاد حتی فرمود که تا ساعت آمدن شما را این باید کشید که از آن ساعت همین خواست که چون آن ساعت که خط محمد به محمود رسیدنست برسد دیگر یك طرفة العین و لمح البصر گفت وساعت گفت که بار مدارید که باندازید که سخی چنان جاهل آمده است : که با اینهمه مبالغه که محمد بدیشان کرده است ایشان هیچ پروای آن ندارند که آن وعدهٔ او را یاد دارند و بگویند که مارا رسول ما بساعت قید نهاده بود و روز برآمد و ماه و بل سال برآمد که ما هنوز خبر نداریم که وقت بار انداختن هست که بار ما این زمان بهیچ کاری نمیآید : که ازین بار ما مقصود این دو بیکی شدن بود : چون شد . اکنون تینبوا نتنبوء من الجنة حیث مانشاء[1] : که اکنون ما را هرجا خواهیم فرودآمدن است . که بار نهادن است تا وعدهٔ محمدرا صدق بینم وگویم الحمدلله الذی صدقنا وعده واورثنا الارض من الجنة[1] : و ازین رؤیت خود را به لؤلؤ و لباس حریر آراسته و خلعت نوك بلانمش يك‌رنگ بتازگی جزای حمالی خودبخود پوشیده یابند تا بینند : الملائکة حافین من حول العرش یسبحون بحمد ربهم وقضی بینهم بالحق[1] : که چنان جاهل آمده اند که چون این جمله‌را نمیدانند آخر نمیدانند آخر نمیدانند که بحق واگذاردنیست و خود را ازخود وزحمالی خود خلاص کردنی : و نبینند که این زمان کار خود بهیچ کار نمیآید کانه بازاری بود که جمله در بیع وشری بودند تا هرچه خریدنی بود خریدند و هرچه کردنی بود کردند تا ابله چندی آمدند و متاعی آوردند که هریك چندان نهادند که از خویش برآمده اند و ایشان را هیچ خبر نه که بیع وشری آخرشده است وجمله طالب بمطلوب رسیده ٥ کانه چون ایشان که بوقت بازار آمده اند و از مطلوب خود پرشده . که هیچ جال خود را بدین ابلهان نمیگویند که رخت برچینید و بگردن بسته مدارید که رخت شما کسی نخواهد خرید و ایشان از هیچ نگفتن این مشت غنی می‌پندارند که ایشان آخر خواهند مطاع (متاع) خودشانرا خرید : و هیچ نمیدانند که ایشان چنان از خود غنی آمده اند که پروای این قدر خبر نیز ندارند که

---

١ - نگاه کنید به آیهٔ هفتاد و چهارم از سورهٔ سی‌ونهم (سورة الزمر) .

بخودشان بکنند تا بگویند که اکنون بیع و شرا تمام شد که کسی میل متاع شما نخواهد
کرد که طالب بمطلوب رسیده است چون سنی مسکین را ازشیعه این معاونت نیست از آن
نیست که غرض شیعه‌را بدیشان هست بل غرض ایشان‌خودند که سزاوار این حضور نیامده‌اند
تا شیعه را بدیشان میل افتد تا بدیشان نزدیك شود و این قدر خبر بدیشان بکند پس
چون حال سنی چنین است ایشان می‌باشند فی‌یوم کان مقداره منتظر آنکه فردا بیع وشرا
خواهد شد ومتاع ما درخورد آمد بدین دستورلابثین فیها احقابا : تا بامید آنکه فردا مارا
از کردهٔ خودکه هرروز به بیشتر گردانند حساب و بازخواست خواهد شد خالدین فیها ابدا
و با این بارگران و راه بیکران هله بدویدن باشند که روزی راه من به پایان خواهد آمد :
و من مزد کار خویش بخواهم یافت : فاصبر صبراً جمیلا : تا بعد ازین شیطان که اورا وعده
بود تا او در یوم ساعت که او تا آن وقت درقید بند و سلاسل و زنجیر لعنت باشد اکنون
که وعدهٔ شیطان نیز بموعود رسیدکه او نیز ازین قیود رهیدکه درحق تصرف آدمی بواسطهٔ
این قیود مراد او حاصل نبود کنون او نیز از قیود خلاص شد آه سنی مسکین وای آه
که بعدازین قران که واسطه رحمت ایشان آمده بود که اکنون رفع شد و از آنجا که آمده
بود راجع گشت . و شیطان سلاسل ستیز را بگسست : و جمله طالب بمطلوب رسیدند ⁝ و
دوزخ از برای طلب ماندگان بکوشش درآمد : تا جمله را از ماندگی ایشان ناچیز کند :
و برزت الجحیم للغاوین : و آن ایمان که مثل شمس و قمر روشن بود درخسوف وکسوف
آمد : که از آن تارکی (تاریکی) شما راه گم کردند : وبظلمات سرمدی افتادند : آه‌ای سنی
که تو واقف آن نگشتی که تواین بارکشی برای‌چه کردم : و ترا دراول تو چه وعده کرده
بودند : و این دستور ترا بچه دستور داده بودند : و ترا برای کدام کار بنزد پیشکار خود
فرستاده بودند که تو ازبی‌قوتی بعرصات بماندی : که ترا هیچ نماند: لایرتدالیکم . طرفکم :
که چشم توا کنون ترا یاری‌نمیکند : که توخود را به‌بینی وقدم تو باتوهمراه نمیشود که تو
راه‌را بروی : و زبان توگویا نیست که حال خود را باصاحب دولت خود بگویی : آه‌مسکین
وای آه ترا شفیع نماند : زیرا که تو شفیع خود را ندانستی : تا امروز بدامن وی بیاویزی
و ترا معین نماند : زیرا که معین تو نفس صاحب دولت ترا شنودن بود : و تو نفس او را
ندانستی که با توچه گفت : و از آنکه ندانستی از معین خود ماندی و ترا آفتاب محمودی که

پناه جمله بود وجود ترا نیست کرده است : بعرصات حساب بی‌سایه و بی‌پناه بگذاشت ای مسکین
وتواری که روی صاحب دولت ترا که بزلف پوشانیده بود ندیدی : تا اکنون اورا بشناسی
وبدو راجع گردی آخر نفس او را نیز فهم نکردی تا اکنون که جمله را از جمله گریز
است بواسطهٔ آن احساس که ترا بآوازه او بوده است شاید که بسمع تو برسد و ترا
بدو رسیدن شود : و معهذا ترا گوش نماند تا تو بواسطهٔ آن کلام صاحب دولت ترا
بشنوی : بواسطهٔ خود او را دریابی : وبدامن وی بیاویزی وهی مسکین سنی که منکرصاحب
دولت خود چون آمدی حتی چنان منکر کشتنی آمدهٔ که از گشتنی خود او را کشتنین یافتهٔ
ای سنی وآه ای سنی ترا چه از وجه دیدار خود خروج افتاد : تا تو خود را هیچ نیافتی
و از آن هیچ نیافتی که ندانستی که اکنون این بارگران کشیدهٔ خواهی کشید برای چه بود
ای سنی مسکین که تو بعدازین که دوزخ بروز کند و شیطان سلسله گسسته ستیزه گری کند
و تو لاینفع مالاً ولا بنون آیی : و ازیوم خودکه یوم یفر المرء من اخیه وامه وبنیه تو متنفر
آیی : وجمله بلاتزر وازرة وزر اخری صادق آیند : وآن ایمان که تو داشتی ترا بکار نیاید :
تو چون کنی تا چارهٔ خود کنی : اما مقرر همی دان وهمی بین وهمین گوی وهمین شنوی
که ترا وعده آخر شده است وتو بمنزل خود رسیدهٔ . ووقت آن آمده است که بیك طرفة العین
بار خود را باندازی (بیندازی) : : وگریزان بروی و اجرهٔ خود بستانی و بمطلوب خود
بمانی البته البته ترا باید که دیگر هیچ مجال بارکشی نباشد : که هیچکس را منت نخواهد
بود وترا هیچکس اجرهٔ کارتو بعدازین نخواهد داد: که اگر ازکردهٔ خود برخواهی خورد
امروز . است که آن روز است ⁝ وراجعوا (ارجعوا) الی ما اترفتم [1] : : که اگرتو امروز
از صاحب دولت خود که رسول تست ماندی : والله علی مانقول وکیل . وکفی به شهیدا ⁝
که اگر امروز از خود ماندی همانا که ازلی و ابدی از خود وز کردهٔ خود ماندی اجیبوا
داعی‌الله و آمنوابه لعلکم تفلحون ٥ تا مقررت باشد ای سنی که ترا گفته اند که چون
کن و تدبیرخود چگونه کن که ترا بعداز امروز هلاك لایزال خواهد شد الاستماع الاستماع
ان تقوموالله مثنی . و فرادا ⁝ ثم تتفکروا ما بصاحبکم ٥ حی علی خیرالعمل : : حی علی
خیرالعمل : : که ترا بهترین عمل امروز جزای عمل خود را یافتن است : : لاغیر ثم والله

---

۱ - نگاه کنید به آیهٔ سیزدهم از سورهٔ بیست و یکم (سورة‌الانبیاء) قرآن .

لاغیر اوصیکم ایها السنی و الجنی که عمر تو بعد ازین منکوس خواهد شد : و تو بعد الیوم بعقب خود که پاشنهٔ تست واپس خواهی وارفت : و تورا یك چشم خواهد بود : وآن نیز نابینا خواهد بود : نصیحت گوش کن که اکنون سنت تو جزای عمل خود ستادنست (ستدن) : وفرض تو بار گران از گردن انداختن است : و واجب توصاحب دولت خود را یافتن است : و شرط تو بمقام او اقامت کردن است : و آداب تو هیچ نگفتن است : که بی مبالغه شنودن است . و هنر تو بزودی درآمدن است . وصلاح تو راستی با صاحب دولت خود کردنست . که اگر تو بدین مذکورقدم فرانگیری و بزودی بدراجیرخود نتازی برتو که توازمطلوب خود بماندی : که ترا بجزعذاب الیم وعذاب عظیم چیزی نماند : واحسرتا ای سنی غلط نکنی وبعکس یبدل الله سیاتهم حسنات درنیابی : تا قوت نور تو دایرهٔ سو نگردد و عقد ایمان تو مکریزان (؟) : و لؤلؤ وحریر تو سرابیل قطران : و ماء مهین (معین ؟) تو جحیم ثقلان : وحور وغلمان تو عقارب و دیدان : و زلف وخط وخال تو سلاسل [و] نیران : وآن بدر چوماه تو ملایکهٔ سودان نیاید : وتو نگویی که یالیتنی کنت ترابا : که ترا آن گفت هیچ فایده نکند : وجمله نفع تو ضرر گردد : وجمله نور تو ظلمت آید : وجمله دخول تو خروج نماید : وجمله هرچه توجفت خواهی یافت ⁝ طاق آید : که آن طاق تو هلاك وهلاك لایزال آید : مسکین سنی خودرا درباب که امروز جای سنت وجماعت نیست : که جای جامعیت ورؤیت است . وجای آنست که در بند آن باشی که زودتر از همه حق خود را مستحق گردم ⁝ که خواجهٔ شما از شما مفلس آمده است بل از غایت غنا از غیر خود مستغنی آمده است ⁝ که ازین سبب ترا از حق خویش مجال نمانده است : که تو اگر ازو مجال بیابی جملهٔ کردهٔ توبگردن توبماند که لایسأل عن شأنك انس ولاجان : الا وارجعوا [ا] لی ما کنکم لعلکم تفلحون ⁖ وانیبوا الی بارئکم و لعلکم ترحمون ⁖ ای سنی بعزت تو وحق طاعت تو که اول هرچه شیطان است از آن قید سلاسل لعن خود که بیوم دین موعود بود وآن یوم او رسید و او از آن سلاسل ستیزکار سلسله گسسته آمد که بعد ازین تو از دست او کجا روی : وآن عصای تو از غایت غفلت تو ازدست تو بیفتاد که بعد ازین ترا دد و دیو میبرد : وآن مسجد ترا بام فرو شکست که بعدازین تو بصحرا میمانی : که ترا آن آفتاب بعرصات حساب هلاك لایزال میکند : وآن آب دهن توبحلق تو خشك شد که بعدازین تو بجای اذان سلسله بسلسله بزنی

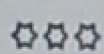
وکس نشنود وآن قاب وقوسین و دانشمندی توهمچو طوق رحمت تو بگردن توبماند : وهیچکس از تو فرو نگیرد بل فرا نگیرد و آن سجاده و مسواك تو ترا چنان بگیرند که تو خواهی که یك لحظه ازو خلاص شوی : وهیچ ندانی که چون خلاص شوی : الی ماالهلك ای مسکین بعزت تو وثم بعزت توکه هرچه آن خدای مصور تو بود آسمان را بزمین آورد ⁝ وجمله را بیك اصبع گردانید ⁝ و به بن گوش تو بکرات لمن الملك الیوم گفت . تا جمله حیوانات و جمادات ونباتات وجمله جن وانس بشنودند . و تو هرگز نمیشنوی : که توهیچ نمیدانی که تراچه شده است : وتو چه درمنده (درمانده) خودگشته : ای سنی یکره ازدغدغهٔ فردا بدرآیی وزمانی امروز را بباش و دیده علی را بگشای . و هرچه ترا از فردا مطلوبست امروز بطلب اگر نیابی ومطلوب خود را بیواسطه یا با واسطه بدست نیاری همانا فردا از سرگیری ای مسکین توچندان بدین عرصات بخواهی استاد که تو خود از خود بگریزی و ندانی که کجاست که میگریزم انکم مخرجون هیهات هیهات لماتوعدون فعلیکم الیوم یحشرکم جمیعاً لتعارفوابینکم ولاتقولوا شیٔ انی فاعل ذلك غدا : وخسروا بانفسکم : ثم نکثوا رؤسکم : ثم عملوا انکم تنطقون : تیقفوا انکم منالاتبصرون : و احشروا انفسکم بحیث لایبصرون : العجل العجل الوحی الوحی الراحة الراحة والله یحب المهتدین : : و یجزی المؤمنون : :



سؤال از سایل اول پس مارا این مراسم چون بکارنیایدنباید که ادا کنم (کنیم) .

جواب الیوم لا : وحق من عنده علم الکتاب ⁝ هرچه این مراسم است حق سنی است لاغیر .: اما آنکه علی بعداز عجز سنی که هیچکدام یك شب بجای محمد خود را روز نتوانستند که بکنند : تا محمد را از آن بیداری امنی شود . که آخر علی کرد که هیچ احدی دیگر نکرد که علی آنکه کرد نه باحتیاج کرد : اما از مروت خود این جوانمردی را بخود جایز داشت و از استغنای خود یك شبی تا روز بجای محمد قایم مقام او به پیشگاه اقامت کرد که علی را آن کرامت نه باحتیاج و عجز بود : بل بمروت و جوانمردی خود آن کرامات را واجب خود یافت : : اکنون پس مقرر که هرچه جوانمردی و کرامت است ازشیعه درحق محمد برجاست که از برای محمد برخواسته (خاسته) است تا اکنون اگر شیعه نیز از آن

کرامت ومروت خود بجای محمد استادگی کند وازبرای خاطر عاطر او ازفیض وفضل وغنای خود را ادای رسم او کند که نه اورا و نه شیعه را هیچ احتیاج نیست : لیکن اگر کنند نیك نعم العمل : : و اگر نخواهند که بکنند همانا که نکنند حی علی خیر العمل ⁝ این است بیان بیدك الخیر وانت علی کل شیء قدیر : : و علی ماترید قدیر . باماننك جدیر . السلام بیدك فافهم .



سؤال آنکه فرموده شده است که لسان اهل الجنة عربی و فارسی درّی ⁝ آن درّی که اشارت فرموده شده است چه قید تواند بود البیان .

جواب هرچه عربی است خودمقرر است که لسان محمد عربی تواند[بود] ⁝ لاغیر که بغیر ازو واحدی دیگر فاتح عربی نگشته است و نخواهد گشت کما اشار بنفسه انامن العرب ولیس الاعراب منی : فافهم تا فرمود که هرچه خودم از عربی ام که هیچ اعراب از آن عرب که خودم نیست کما اشار قرآنا عربیا غیر ذی عوج : : فافهم کما فتح لنفسه **ا ب ب** (ب ث ت) الی الاخر **ی ه** فافهم بعداز آن اشارت بفارسی دری عجمی کرد که کنایه است از لسان محمود عجمی که **پ چ ژ گ** که هیچ احدی دیگر آن لسان را فتح نکرده است و نتواند که بکند کما اشاره هولنفسه انا افصح من نطق بالضاد ⁝ فافهم تا خبر محمود عجمی بچنین بیان واضح داد ونشان او را برجمله اهل ازمنه وقرون بنمود و فرمود که اوشخصی باشد بنقطه ناطق گردد و ص را از ض و **پ چ ژ گ** را از **ب ج ز ک** بیان کند : : و بازاز غایت فصاحت که اورا بود نطق محمود عجمی را بدرّی قید گردانید که هرچه دراست صورت نقطهٔ مدوره تواند بود که نفس ه کنایه ازوست و ظهور محمود عجمی اشارت بدوست که آن کلام فارسی درّی را که عبارت از بیان **پ چ ژ گ** است بغیرازو هیچ احدی دیگر فتح نکرده است : : ونخواهد که بکند ⁝ که هرچه مصطلح عرب است درّی واضح و هویدا تواند بود کما اشار لنفسه . کوکب . دری . توقد من شجرة مبارکة . تا فرمود که آن کوکب دری که شکل نقطه و صورت ه تواند بود از شجرهٔ مبارکه افروخته گردد که نفس محمود عجمی اشارت بدوست ومبین کلیات خود اوست وصاحب کلام دری که نطق نقطوی تواند بود اشارت بدوست : :

تا درین اشارت عربیه که بفرمود دو شخص محمود را اثبات کرد که یکی محمد عربی است که خاتم وفاتح ظهورات عربیه بغیر ازو نیست ؛ ونشاید که بشود کما اشارت اوتیت جوامع الکلم ‪:.‬ ودیگر محمود عجمی است که فاتح وخاتم عجمیات اوست ؛ که بغیر ازو نتواند که بشود کما اشارت انا افصح من نطق بالضاد ‪:‬ : بود که او تا خاتم جمله ومخبر اولین و آخرین آمده است **ا ن و ی** این فاتح جمله و مبین اولین و آخرین آمده است **پ چ ژ گ** فافهم ولا تکن من الکافرین چون صدرصفه نظر بچنین حالات کرد واین دو نظر را نظر خود یافت وجمله اولین و آخرین را راجع بدین دو ناظر و منظور دید و دید که بغیر ازین دو شخص محمود که فاتح و خاتم یکدیگر آمده‌ایم بودی باحدی دیگر نهادن محال است ودید که جمله را مرجع این دوشخص محمود عرب وعجم است که آمده است همانا که ازسر این رؤیت واین کنه وکمال خود فرمود که لسان اهل جنت عربی ؛ وفارسی دری ؛ که فارسی دری لسان محمود عجمی تواند بود که نطق نقطوی است . و مثل درّ منقوط است کماترا : : که بجمله حال نسبت درّی نسبت نقطوی تواند بود لافرق بین الدر و النقطه . چون او وجه چنین یافت و جمله هرچه هست و بود وبود را صور حرفیه و نقطوی دید و دید که بغیرازین هرچه هست و نیست و نابوده است همانا فرمود که جمله السنه نتواند بود الا فارسی وعربی : : واهل جنت را قید بدین دو لسان کرد تا دید که هرچه حصول حضور است بحرف ونقطه تواند بود که کنایه از محمد ؛ ومحمود ؛ است که بغیراز اوشان بودن جنت که نفس او نفس حرف و نقطه واقع است که اگر از جنت حرف و نقطه برداشته آید بل اگر از جمله السنه حرف ونقطه برداشته آید هرچه هست و بود و بود از جنت و نار والسنه واطوار نیست و نابود آید همانا که فرمود که تاجمله اولین وآخرین آنچنانکه ازین دوشخص ظاهر گشته اند بدین دوشخص راجع آیند وبمرجع خویش که نفس عرب و عجم است حاضر گردند . و ازآن حضور محمود آیند . وجمله بنقطویت نفس خویش مثل کوکب درّی مجموع مدور آیند ه تا جمله اهل جنت که ۴ نقطه است بنفس خویش آمده باشند ؛ فافهم و تأمل الدر نقطه و النقطه مبین المبین محمود وهو من لاتبلغ الاوهام کنه حده لااله الا ه الیه المصیر .

٭٭٭

سئوال آن چه اشارت بود که از مخبر صادق مروی آمد که آفتاب از مغرب ظاهر خواهد شد البیان .

جواب هرچه محمد بود ازو روایت چنانست که آدم صفی اولی روز جمعه درآخر ساعت و آخر روز که وقت غروب شمس بود ظاهر گشته است ۰ وچون دید که هرچه اول و آخر است آدم تواند بود ⁝ و آن اول وآخر او یکی تواند بود ٥ و ظهور اول و آخر او درساعت تواند بود ۰ وآن ساعت یکی تواند بود ۰ و او آنچنانکه ظاهر آمد ۰ آخر نیز همچنان ظاهرخواهد آمد ۰ و دید که او را یك دور خواهد شد وآن یك دورکامل او دایرهٔ کامل مثل نفس ٥ مدور کامل مدورگشتن تواند بود ۰ همانا که مخبر صادق بجمله این وجوهات موجه نظر کرد ۰ و فرمودکه آن آدم که روز جمعه درآخر ساعت وقت غروب شمس ظاهر شد از برای دایرهٔ خود را دورکامل دادن تا دایرهٔ ٥ دورکامل کند بهمان جای اول ووقت و ساعت اول بل بنهج و قاعدهٔ اول ظهور خواهدکرد ۰ تا ازین رؤیت فرمود که روز جمعه آخربشما خواهد آمد ٥ و آن روزجمعه خواهد آمد ٥ وآن ساعت تواندبود ۰ وآفتاب ازمغرب ظهور خواهد کرد که او این جمله را از آن یکدم آدم اولی صفی استخراج کرده‌بود ۰ مثل آنکه روز آخر وقت غروب شمس تواند بود ۰ و او آنچنانکه روزجمعه درآخرساعت قیام آدم صفی را دیده‌بود فرمودکه قیامت روز جمعه خواهد بود وآن قیامت آخر ساعت خواهدبود که آخر روز جمعه است ۰ که همان وقت غروب شمس تواند بود که قیام آدم صفی درآن‌ساعت شد و نیز فرمود که ساعت بشما خواهد آمد ۰ که این نیز همان غروب شمس راست که‌خبر داده است ۰ که آن وقت غروب درساعت تواند بود ۰ وفرمودکه آفتاب ازمغرب ظهورخواهد کرد ۰ که چون آخر روز وساعت باختتام آید آفتاب را بمغرب ظاهرتواند یافت که جمله آن یك دم آدم راست که خبرداده است ۰ که قیام آدم صفی اولی اشارت بدان آدم (دم) است ۰ چون ظهورآخر او را بنهج اول دید که خواهدآمد وظهور اول او را نیز دیدکه آخر نیز همان خواهد بود و آنچنانکه اول خود را بخود نمود آخر نیز باحسن صورت واحسن تقویم آنچنانکه اول بود خواهدنمود همانا که ظهور آخر اورا از ظهور اول او استخراج کرد وجمله ظهور اول و آخر را بواسطهٔ خودی خود بیان‌کرد و بتکرار و صریح و بکنایه این خبر را درعالم و عالمین پرکرد ۰ فافهم و تأمل ولاتکن من‌الغافلین : تاتوسایل حال تو آدم بغیرازآن

ندانی که اول را آخر روز کنی و آخر را اول صباح سازی : یعنی از شب بروز آیی و از روز بشب روی . تولج اللیل فی النهار و تولج النهار فی اللیل . یعنی نسخه را انشا کنی . و انشا را نسخه کنی . اعنی بمیری وباز زنده شوی . وباز بمیری . وباز زنده شوی . خلقکم ثم یمیتکم ثم یحیکم . اعنی بیایی وباز بروی باز بیایی وباز بروی . وقد خلقکم اطوارا اعنی از بالای خاك شیب (زیر) خاك روی . و باز از شیب خاك بالای خاك آیی . وباز ازبالای خاك شیب خاك روی . انکم لفی خلق جدید . اعنی بشر شوی . و باز محتد گردی . و باز بشر گردی . و باز محتد آیی . و باز بشر روی . و ننشئکم فیمالاتعلمون . اعنی طلوع کنی . و باز غروب کنی . و باز طلوع کنی . و باز غروب کنی . منها نخرجکم تارة اخری . تاباز . فیها نعیدکم . تا باز منها خلقنا کم . اعنی بجز رفتن و آمدن و دور کردن . و اعادت دور را ازسر گرفتن . کار تو آدم دیگر بهیچ نباشد . خلقکم من ضعف . ثم جعل من بعد ضعف قوة . ثم جعل من بعد قوة ضعفا . اعنی بغیر از آنکه محمود شوی . و باز آدم آیی . و باز آدم آیی و باز محمود روی و باز آدم روی و باز محمود آیی . کار تو و دور تو وطور وطوف توآدم بغیرازین نباشد . تاتو آدم من الازل الی الابد . ومن الابد الی الازل . بغیرازین فوق ثری وتحت ثری را که محمد محمود آمدن و محمود محمد رفتن است . هیچ دیگر نباشد . الشمس و القمر دائبین . تا ترا بجز محتد واحد آمدن . و واحد محتد رفتن . هیچ دیگر نباشد . وجعل الظلمات و النور . تا بغیر از آن که از دنیا روی موت شود . باز آیی حشر شود ٥ و باز روی موت شوی . و باز آیی حشر شوی ٥ هیچ دیگر نباشد . تاتو درخت شوی میوه دهی و از میوه درخت آیی . واز درخت میوه آیی . هیچ دیگر نباشد . تا گویی الله واحد . الله واحد . الله واحد . واحد الله . واحد الله . واحد الله . .واحد الله . فافهم و انظر و تأمل وکن من الآمنین و قل الحمدلله الذی اصبحنامنه صباحاً صالحاً میموناً مبارکاً لاخازیا ولا فاضحا . والحمدلله الذی هدانا لدینه و علمنا ایمانا یوافق نفوسنا . الله اکبر تا ترا این آمد واین رفت بغیرازین که دورنفس کامل واحد . لاغیر تو آید دیگر هیچ شك وشرك . وقید ووهم وخوف وتقید نیاید . فافهم ولاتکن من الکافرین الامان عن هدایة . موعودبآخر زمان فآمنو ابه ولاتکونوا من الکافرین.

☆☆☆

سؤال آن چه اشارت است که صدر صفه راست که هر که **طط** اسم را احصا کند در جنت رود .

جواب لثبت بنفسه از صاحب مایة مع نفسه و امرُمایة مع احصاء نفسه **ل** هرچه **محمد** بود صاحب ۳ نقطه بود کما ترا فی الشفع والوتر ۳ وشرع ۳ و **م ح د** بود فافهم وهرچه **طط** است کذلك همان عقد ثلث است لاغیر معهذا دید که هرچه خودم به **ل** ثانی طالع ام که ۳ نقطه است وبشرع طالع ام که ۳ نقطه است و از کلام وکلمه بحرف طالع ام که ۳ نقطه است . وعلم ا: نیز دید که همین ۳ نقطه است چون مشاهده بحال چنین کرد و دید که نقطهٔ رابع حق خود نیست که ۳ نقطه **شرع** و **م ح د** ام بل حق وحقیقت ⁝ است وحق **محمود** ⁝ ومبین : : است وعلم هزاراست ا ⁝ که خودرا برای بدان علم رسیدن ازحرف بنقطه عروج باید کرد ⁝ وخود معترف بحرف گشته ام که ۳ نقطه است که نه به نقطه ۴ نقطه است همانا که طوعا و رغبة . بل حکماً و توقیعاً اختیار او همین عقد مثلث شد که **طط** تواند بود ⁝ اما مطلوب خاصهٔ اودرین امرهمین بود که چون جنت را ۴ نقطه یافت ومایه را نیز که آن **طط** چون بانفس محصی که نفس الله تواند بود که کنایه از **ل** ثانی وعبارت از **محمد** است احصا کنی همان ا: میشود که عقد **محمود** است تا دراین اشارت همین احصا نگه داشته باشد که چون دید که این **طط** را آخر احدی تواند قرائت کرد که چون احد را مع این **طط** احصا کنی ا: میشود که عبارت از یك عقد ۴ نقطهٔ جنت باشد که چون آن شخص این احصا کند آن **طط** خود را نقطهٔ رابع میبابد که نفس جنت و نفس ا: عبارت از آنست چون حال چنین دید فرمود که هر که احصاء چنین کند خود را درجنت یابد ⁝ نفرمود که هر که قرائت کند بل فرمود که هر که احصا کند ⁝ فافهم تا در اینجا دو کمال کسب کرده باشد چون جمله مطلوب او نقطهٔ رابع بود که نفس ٥ کنایه ازوست وجمله طاعات برای یافت آن میکرد وخود بمقام آن ۳ نقطه طالع گشته بود که حرف است ⁝ همانا که درین جا این دومطلوب را یافت که احدی از آن مطلوب مع احصاءِ نفس . خویش به ۴ نقطه رسیدن بود که عقد ا و ۴ نقطهٔ جنت کنایه ازوست ⁝ تافی الجمله احصا ۴ کرده باشد تا این نیز خبری باشد که با صاحب حساب داده باشد که مرا مطلوب این ۴ نقطه تا این غایت است ⁝ فافهم و من خواهان ۴ نقطهٔ جنت هستم وجمله را امر بطلب این ۴ نقطه داده ام تا این نیز یك نوع راستی باشد که باصاحب

حساب نموده باشد ودیگر از آن مطلوب مذکور آن باشد که چون خود ۳ نقطه بودم وهرچند
آن ۴ نقطه که عقد مثلث است فوق طط حاصل میشود اما علم ا: به ۳ نقطه ختم یافته بود
که مقام نهایت اوست چون دید که اگر ازین ا: بگذرم حد عقد خود ا؛ تواند بود که عقد
اربعه است و نهایت اختتام ظهور است . و این حق خود نیست که ۳ نقطهٔ حرفم ؛ وشرع
ام؛ بل حق محمود است که ۴ نقطهٔ بیان و حقیقت است همانا که نهایت احصاء مثلث خود
همین طط را دید وآن کسب مذکور را که مع نفس محصی به ۴ نقطهٔ جنت وعقد اربعه رسیدن
است درین طط مع مایه که نفس محصی است دید و آنگاه آمد و این ورد از سر گرفت
وجمله را بدین ورد امر کرد . تا صاحب حساب که این کنایه به‌بیند بداند که خود تاچه‌غایت
طلب عقد را بوده‌ام تاچه‌حد این جهد وجد نموده فاعتبروا یااولی‌الابصار السلامة فی‌الطلب
ومن یطلب شی و جد وجد . وکل مجتهد مصیب لولاك ٥ لما خلقت الافلاك . ومن صلی
علیه مرة صلی‌الله علیه الف مراتب بروایتنا . وعشر مراتب بروایته . فافهم .

نمونه‌هائی از مفاتیح

در آن هنگام که نمونه‌های آن نوشتهٔ نقطوی که در کتابفروشی ابن‌سینا بدست آمد بچاپ میرسید آقای سهیلی خوانساری دستنویسی از یك نوشتهٔ دیگر نقطوی را در کتابخانهٔ ملی ملك پیدا کردند و در دسترس نگارنده گذاشتند. اینجا بایسته است که از ایشان سپاسگزاری کنند. بگمان آقای سهیلی در کتابخانهٔ ملی ملك یك نوشتهٔ دیگر نقطوی نیز هست ولی چون آن کتابخانه هنوز فهرست ندارد پیدا کردن آن دشوار است.

این دستنویس بخط نستعلیق و بقطع ۱۶/۵×۹/۷ سانتیمتر است و ۲٤٦ برگ دارد و در هر صفحه ۱٦ سطر دارد. نام کتاب و نام نویسندهٔ دستنویس و سال نوشتن آن در پایان آن چنین آمده است: «تم المفاتیح بتاریخ ۲۸ شهر ذی‌قعدة‌الحرام سنهٔ ۱۰۷۷ کتب درویش علی اثناعشری».

مفاتیح از نظر شیوهٔ نویسندگی با متن نقطویی که پیش از این نمونه هایی از آن آورده شد همانندی دارد و در سراسر آن سخن از روش گفتگوی «حجت» است با ناهمکیشان خود.

بخش نخستین نمونه‌هائی که در ذیل از مفاتیح آورده میشود دیباچه و آغاز آن است. هرچه در ذیل باحرفهای سیاه نموده شده در دستنویس باجوهر سرخ نوشته شده‌است.



اینك نمونه های مفاتیح:

« استعین بنفسك الذی لااله الا ه :: اللهم اجعلنی حجت الحاجّین . ببقاء رؤیتك بالعالمین . واوضح لی برهان المبرهنین . بانتفاء نعمتك عن الکافرین . و وافقنی قوة الجاهدین . باشتقال ایمانك علی المؤمنین . ولاتکلنا الی انفسنا . طرفة العین . و لااقل من ذلك . لااله الاانت . استعین بوجهك الذی الیه . یرجع الامر کله . و اغوث نفسی بنفسك . و اغوثاه بك استغیث . یامغیث . اغثنی . انك علی کل شی قدیر :: اللهم افتح لنا من مفاتیح غیوبك . عیون البالغین . عن حجة الغالبین . لیشربوا منها المؤمنون . هنیئا . ویقرؤن به . و یذیقون

منه الکافرون : زقوما . و انقطعوا عنها . انك انت الجدیر : : **حجت اول** تو منکر مؤمنی
یا بشر **جواب** من مؤمن پس تو الله باشی زیرا که مؤمن الله است لاغیر . تا اگر مدعی منکر
آید . حجت حکم او برملك کند . تا اگر گوید بشرم . حجت گوید که بشر باید که سمیع
وبصیر ومتکلم و قدیر باشد . تو توانی شد . تا اگر منکر بلی گوید . حجت حکم باالله کند .
تا اگر مدعی از این سخن محکم برحجت کفر نهد . حجت گوید کافر کدام است تامنکر
گوید کافر تو تا حجت حکم کند که من بچه یا بکه کافرم تا مدعی گوید باالله تا حجت آن الله را
طلب دارد وگوید من بکدام الله کافرم تا منکر گوید بدان الله که عالم است یا رحیم و غیرهم
هله حجت همان گوید که کدام است و به بسیار گفتن مدعی میل نکند تا مدعی عاجز از نمونش
الله آید و از مدعای حجت قاصر آید بعدازین حجت حکم بشرع کند و بحد مشروع اورا
الزام کند وازو حد قذف طلب دارد **۱ سوال** منکر اگرمدعی ازحجت سوال کند فی المثل
گوید که ایمان توچیست یا گوید که ترا مذهب چیست یا گوید تو چه میدانی علی هذاالقیاس
هرسؤالی که منکر برحجت بنهد کانه درین حال حجت منکر گرفته باشد که حجت را ازقوت
ظهور منکر مجال هیچ مضایقه نباشد آخر حجت همیگوید که ترا بر سرمن کدام شخص
مسلط کرده است وتو از کجا برمن این مضایقه میکنی تا منکر یا گوید که خود ازخود میکنم
یا گوید مرا الله برسر تو مسلط کرده است اگر گوید که از خود مرا برتو این مضایقه است
حجة گوید که پس تورا که هوای خود است و توکه بندهٔ هوای خودی من باتو این مضایقه
نکنم که تو از الله دون آمدهٔ و اگر گوید که از الله مرا با تو این نزاع است حجت فی الحال
ازوهمین پرسد که تو او را دیدهٔ یا نه تا اگر گوید که دیده‌ام حجت‌را برینجا دواختیاراست
یا بقول محمد که فرموده است که الله در دنیا مرئی نیست او را حکم بکفر کند و بشرع الزام
حد کفر کند و یا ازو رؤیت آن حق مرئی که گفت دیده‌ام بطلبد و آخر که از رؤیت عاجز
آید حکم شرعا بکذب و افتری کند . **او اشد من ذلك** اما اگر گوید مرئی نیست حجت
حکم او بجهل کند تا گوید پس الله لامرئی تو مجهول باشد **ل** و مقرر باید دید که هرگاه که
مدعی منکر سخن گوید شرط حجت آنست که او را بتأنی ومدارات بجناب حق کشد تاوقتی که
اوبحق یا باحق درسخن آید تاحکم مطلق حجت‌را باشد وگرنه نه **ل** وباید که حجت بمغایرت
او تغیر نیابد تا او را از حقیقت دین حاجبه واقع نیاید و از جناب حقیقت دربعدت نیفتده

و دیگر حجت باید که درقهر و غضب نرود تا ظلمت و کدورت او را از مقام و حضور خود
مظلم و مکدّر نگرداند ه و دیگر باید که بدان یك حکم که ظاهر کنند تا بشرع برمدعی الزام
نکند سخن‌را دیگرگون نکند و کلام واحکامی دیگررا آغاز نکند وهرچند مدعی بسیار گوید
و تغیر از عبارت وتزلزل وتفاوت درکلمات یابد حجت همان حکم اول‌را بنهج اول که ادا کرده
بود ادا کند و هیچ کم نشود وخودرا مغایره ندهد ل دیگر باید که حجت کلامی که بشرع
موافق نباشد نگوید تا شرع ضداو نشود اخ و دیگر باید که حجت بجز آنکه او نظر بجبین
منکر دارد بهیچ طرف دیگر میل نکند تا قوت او ضعیف نشود ا دیگر آنکه هرچند مدعی
او را بکلام وکلمات کشد او را به الله ولله واله و ه کشد وهرگز ازین حزر بدر نرود مگر
آنکه مدعی بدینجا ناطق گردد وحجت هم ازینجا بدوحکم کند و بقوت قوی‌تر آید ل دیگر
آنکه چندانکه مناظران باحجت لجاج ونزاع بیش کنند حجت خود را متمکن‌تر یابد وبتأنی
و سکون نگاه دارد ل دیگر آنکه تااو با مناظری که اول حکم بدو نهاده است حکم نگذراند
باهیچ احدی دیگر میل نکند و سخن نگوید ه و دیگر آنکه هرچند مدعی دلایل بسیار گوید
حجت او را از خوایص نفس او پرسد ه و دیگر آنکه اگر از حجت ایشان دلیل بطلبند
بمطالبهٔ ایشان حجت دلیل بدیشان ندهد البته الا آنکه اگر داند که فتح خود درو هست
بدهد ل دیگر آنکه باید که حجت درکلام دست و سرنجنباند و نفس خود را حرکت ندهد
تا حرارت بروی طاری نگردد و او را مغایرت ندهد ل و دیگر آنکه باید حجت در اکثر
احکام حکم بدیشان از همین نفس کلام ایشان کند و جمله حجت از نفس ایشان استخراج
کند ات دیگر آنکه برحجت است که از برای مدعی منکر وجه احکام را بهیچگونه بیان
نکند تا منکر او را مغلطه ندهد ا دیگر برحجت است که بهرهجو و قذف و ناسزا که بدو
گویند او ملتفت آن نگردد البته تا او را از حجیت خود تیره نکند وضعیف نگرداند اما باید
که از قهر و غیرت عاری نیاید بل هرچه ایشان بلج و ناسزا و سفاهت مبالغه نمایند او نیز
بامضای حکم خود غیور تر آید یعنی خود را محکم تر نگاه دارد ل دیگر آنکه باید که حجت
بعداز امضای حکم خود و بعد از الزام ایشان بشرع جمله ناسزا را که برحجة گفته اند
حجت از ایشان درنگذرد بل جمله را برسبیل انتباه بدیشان اعاده کند تا یك نوع الزام باشد
که دیگر حجت بدیشان کرده باشد مگر آنکه ایمان داده باشند وبعهد حجت درآمده ل و دیگر

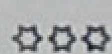
باید که حجت دیگری را باخود معین و معاون خود نسازد بل هرچند که اوشان شریك
گیرند حجت مفرد نشیند و شریك نطلبد تاقوت او کم نشود اما بجز آن یك مدعی خود را
که مناظر است باید که بهیچ احدی دیگر بهیچوجه التفات نکند اما برحجت که اول ازایشان
دستور آن بستاند که من بایکی بشرط آن خواهم گفت که جمله بدان یکی ایمان دهند و
خودشان از مناظره ساقط گردند تا من با او قران کنم اگر حجت اول این شرط و هرچه
ازین قبیل شروط است نهد حجت راهست که بنهد و یك حکم ایشان را بهمین شروط بکند
بل حجت را هست که اگر خود تارك دنیی است واگر تارك حرمت و عزت و لباس وزینت
و قید و تعلق و بهجت و غیرهم هرچه بنابدین مذکور باشد و یا خود سفر بسیار کرده باشد
ویا خود فی الجمله هرکمال که اورا باشد که بشرع آن کمالات محمود ومشروع باشد حجت را
هست که آنچنان که خود است وآن کمالات که خود حاصل کرده است بدان نهج وبدان قاعده
و بدان وزم و وزن مناظر خود را بایفای آن کمالات حجت نهد و برمناظر حکم بدان کند
که حجت را یك حکم احکم و اعظم همین احکام تواند بود بل تواند که هرچه از کمالات
بخود ثابت کند بوزن ذره بلازیاده و نقصان مناظر را نیز اقامت آن کمالات بفرماید کردن
وحکم بدان کند که ترا از برای مناظرهٔ من مثل من باید شد بل همچو من باید شد تا اگر
مناظر قاصر آید حجت حکم محکم برقصور او بکند ل دیگر باید که تا اعظم و افضل جمله
حجت را بینند (نه بینند) حجت مشغول مناظره نگردد و وقتی که مشغول خواهد شد با کمل ترین
جمله شود وگرنه نه ٥ دیگر برحجت هست که هرچند علما با او مدعی گردند اوبا امام ایشان مدعی
گردد وهرچند امام با او مدعی گردد اوبا پادشاه ایشان حجت نهد وهمیگوید که مرا هرچه هست
با خلیفه است لاغیر ٥ دیگر برحجت هست که با مناظر خود شرط نهد که هریك آنچه کلام
خاصهٔ خود نیست نگویند و آنچه گویند زیاده از خود که حجتم نگویند ٥ دیگر هرچه خنده
وسفاهت وغمزه زدن وغیبت کردن و نفی دیگری کردن وبخبث مردم شروع کردن وغیرهم
هرچه ازین قبیل است حجت را نیست که بدانجا شروع کند بل اگر بحضور او دیگری
مشغول این گردد باحسن وجه منع او کند تاقلت بدو لازم نشود بل حجت را هست که هرچه
اوشان از غایب بگویند حجت از تذکرهٔ غایب ایشان را منع کند وازحضور و وقوف هریك
ایشان را مطالبه کند و اگر از برای این منع مشروع وغیرازین هرجا که حجت ایشان را

منع مشروع کند که ایشان بواسطهٔ آن منع مشروع برحجت الزام کنند حجت آن الزام‌را قبول کنند تا اگر باری دیگر برحجت معارض گردند حجت همین الزام‌را که ناحق برحجت کرده اند بدیشان عود کند و بحق بدیشان الزام کند ل ».



« دیگر آنکه برحجت آنست که تاتواند وجه واضح را لابشرط قوت منکر ومدعی از برای مدعی ومنکر وسایل بیان کند مثل آنکه اگر ازحجت پرسیده آید که ثری چیست و تحت ثری که جای محمود است که محمود بدانجا ظهور خواهد کرد کجاست برحجت آنست که بوفق درك او بل بوفق جمله وجوه بگوید که هرچه ثری است خاك است وخاك همین زمین که تو می‌بینی و هرچه تحت اوست کنارهٔ دریای طبرستان که یك طرف او دارالمرز گیلان است که به نسبت بـا ملك هند و روم و ماوراءالنهرست و خراسان و ارض چین و ثلج او تحت ثری آمده است که یك کنارهٔ ترکستان اوست که جای محمود آن تحت ثری تواند بود و محمود را ظهور از آن تحت ثری خواهد شد تا از آنجا بفوق ثری که بلاد مذکور است ظهور کند و تاحدی بیان برحجت است که اگر سایل ومدعی را قوت تفحیص نباشد حجت بگوید که این تحت ثری که من ذکر کردم بقول مخبر صادق برآب نهاده است که بحر قلزم است که یك طرف این ملك بحرقلزم تواند بود تا مقرر همین آید که آن تحت ثری برآب نهاده است که بحرقلزم است و بگیلان منسوب است و از آن او را نسبت بگیلان شد که بدیگر کنار ها نشد که ملك محمود وظهور محمود از آنجاست که طبرستان اشارت بدوست و اگر مدعی دیگر تفتیش نکند حجت دیگر بیان کند که آن آب بر باد نهاده است که باد البرز است یا باد دشت یا گیل‌باد که از جمله بادها آنکه سلامت آمده است بادگیلان آمده است که نفس محمود اشارت بدوست که چون بحر گیلان منسوبست همانا که آن بادکه ساز آن بحر است که آفات از آن باد کمتر واقع است بادگیلان است تا من جمیع الوجه آن آب بر باد نهاده باشد که بی‌باد آن آب را وجود که کنایه ازفیض وفایدهٔ اوست بودن غالباً نیست تامقرر گردد که برحجت از برای رحمت وفضل دنیه این ظهور واین ضو وشعاع هست که بیان کند تا دنیه‌را درایمان که عبارت ازرؤیت حق ویافت اوست حجت قوی‌آید تا اگرمستمع این بیان را

بضدیت طاری گردد که از آن ضدیت مستمع از حجت مدعی آید و تصور خلاف کند تا گوید این تحت ثری نه آنست که مرا مراد بود تا فی الحال حجت ازو اشارت بطلبد و بگوید آنکه ترا مراد است کدام است تا هرچه مدعی از آن تحت ثری خود که به نسبت با تحت ثری محمود مجهول تواند بود خبر دهد تا هله حجت همین گوید که کدام است تا مدعی از رؤیت قاصر آید و ازخبر مجهول خود وتصدیق واثبات اوعاجز گردد تا حجت شرعاً بدو الزام کند اخ » .



« دیگر باید که حجت تاتواند وچاره باشد ظهور را مرعی دارد که عبارت است از بیان شرعی مثل آنکه هرچه خاتم رسل است همین فرموده است که زود باشد که شما رب خود را که کنایه ازآدم واشارت به‌محمود و عبارت ازتراب و بشارت از شمس است مثل من که کنایه ام از بدر و اشارتم بماه و بشارتم بحرف دریابند و واضح به‌بینند چون فرمود که مثل خودکه بدرم آن شخص آخررا که شمس است شما را به‌بینند تاهمین فرموده باشد که زود باشدکه شما را که حقیقت شرعند آن شخص آخر که آفتاب است ونمایندهٔ کل وکلیات است بشرع که منم و بدرم و آب ام بشما بنماید چون دید که آن شخص آخر که آفتاب واقع است و اشارة **لاتدرك الابصار** بنفس آفتاب کنایه از محمود است که واقع شده است وآن آفتاب را که **لاتدرك الابصار** آمده است آنجا که کنه نفس اوست درك کردن نیست واگر هست یا بنفس ماه تواند و یا بنفس آب و این هردو به‌نفس خود خود آمده ام و خود بنفس خود شرع آمده ام و او حقیقت آمده است و برای حقیقت نمودن آمده است وحقیقت را که کنایه از شمس و اشارت بمحمود است بجز خود احدی دیگر مدرك نیست و اگر او خودرا خواهد نمود بماه یا بآب باید که خود را بخود بنماید واین هردو خود واقع آمده‌ام که محمدام همانا که فرمود که زود باشد که آن شخص آخر را که شمس است وحقیقت جمله است شما بنفس خویش همچون ماه به‌بینند یعنی شما را که حقیقت اواند زود باشدکه بواسطهٔ من که شرع ام بشما بنماید تا همین فرموده باشد که شما را حقیقت بشرع بنماید که شما همچونکه مرا بشرع دیدند او را بحقیقت به‌بینند . **سترون ربکم کماترون القمر لیلة البدره** تامقرر گردد که بحجت هست که لابوفق خلاف وکدورت وتهیج ایشان تواند ظهور را برایشان

قوت دهد لاغیر چون برای ظهور ظاهر است باید که همان ظهور را باشد لابشرط الکدورت
فافهم وکن ل دیگر باید که هر کلامی که موافق مزاج حجت نباشد بمحضر حجت گفته نشود
و اگر گفته شود باید که حجت خود او را منع کند وظهور خود را بقدر استحقاق او بدو
بنماید مثل چنانکه اگر مدعی گوید که مکه ناف عالم است نیك است حجت بگوید هرچند
ناف عالم نیك است اما سینه عالم نیك تر است یا گوید صحرای مکه نیك است حجت گوید
سایه وسبزهٔ طبرستان نیکتر است یا گوید مدینه ونخلستان او نیك است حجت گوید آبهای
روان وبساطین وعنب ستان گیلان نیکتر ازارض شورست یا گوید جزیره بیت المقدس مبارك
جای (جایی) است تا حجت گوید جنت ومغانات دریای قلزم بهتر جای است تا گوید مسجد
اقصی وقبهٔ سخره بس تبرك جای است تا حجة گوید محضر اثناعشر ومجمع شیعه بس عالی مقامی
است القیاس یا گوید طور سینا بس شریف کوه است تا حجت گوید رؤیت نفس کامل از کوه
زیتون بهتر است فی الجمله بهرچه منکر بعکس حجت ظهور کند حجت ظهور خود را لا بوفق
نزاع بدو معارضه دهد وشرعاً بدو بنماید وآن نمودن آن تواند بود که هرجا احدی صحرای
شور بی نبات را یاد کند حجت جای سبزه وآب روان را یاد کند و اگر منکر شرافت آنجای را
بدان اثبات کند که بزرگی آنجا مدفون است حجت گوید کاملی اینجا درحیات است تا اگر
منکر گوید کمال این کامل چیست حجت پرسد بزرگی آن بزرگ برچیست تا اگر منکر گوید
تو اول آن خود را بگوی حجت روان گوید که کمال این کامل اول آنکه درحیاتست وناطق
است که اگر یکی سوزد آب تواند ریخت و اگر یکی دیگر را آب غلطاند از برای او فریاد
تواند کرد که این جمله از بزرگ تو حاصل نیست تا اگر مدعی منکر شود حجت اثبات نطق او
برمدعی بنهد تا مدعی شرعاً عاجز آید علی هذا القیاس اما بالتصریح اما بالکنایه باید که حجت را
درجمله جای بنا بوفق صلاح مطلوب ظهور باشد لاغیر ۱» .

